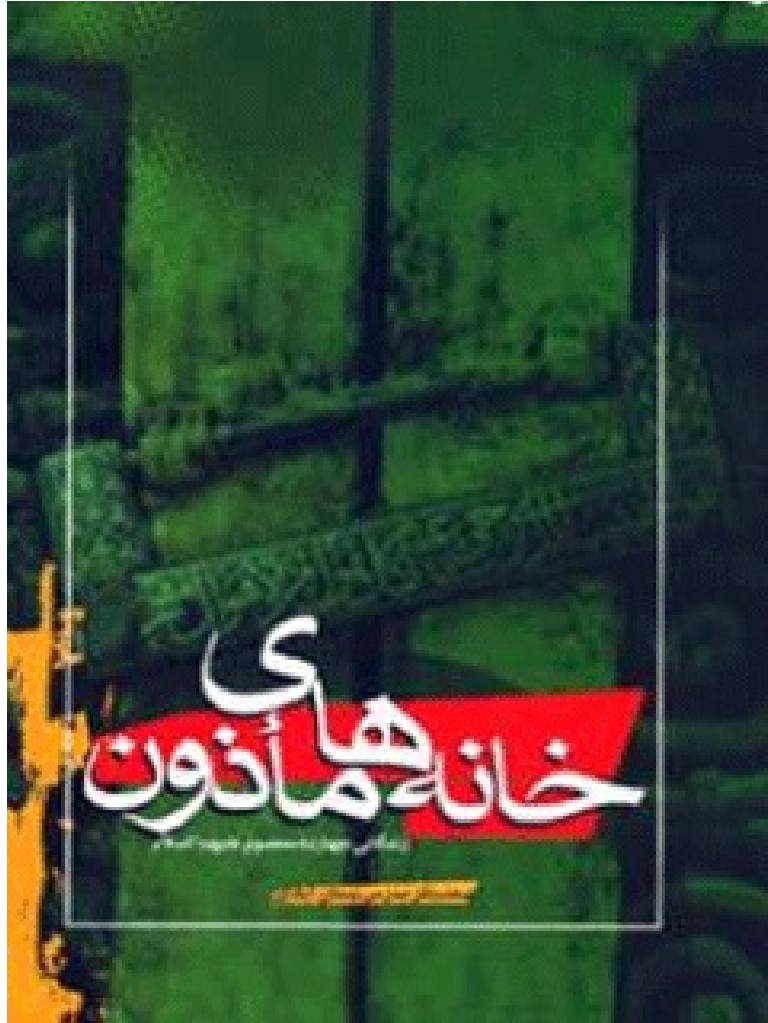


سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خانه‌های مأذون

نویسنده:

محمد باقر مدرس بستان آبادی

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی، شرکت چاپ و نشر بینالملل

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	خانه‌های مأذون
۹	مشخصات کتاب
۹	امام رضا
۹	مادر او، نجمه یا تکتیم
۱۰	نص بر امامت امام هشتم
۱۰	زمان امامت امام رضا
۱۰	هارون حرف سخن چینان را رد کرد
۱۰	هارون و حضرت رضا
۱۱	متوکل با اهل بیت چه می‌کرد؟
۱۱	امام رضا با رمز و کنایه از همجوار بودن قبرش با هارون خبر می‌دهد
۱۲	امام مدینه را مرکز علم حدیث قرار داده بود
۱۲	امام رضا علیه‌السلام از ولادت امام جواد خبر می‌دهد
۱۲	مرگ هارون و منفور بودن او
۱۳	ذلت هارون را از زبان صباح طبری بشنوید
۱۳	هارون طبیعت ضد و نقیض داشت
۱۴	خلافت امین و امام رضا
۱۴	با خلافت مأمون قیام‌ها و قیام ابو السّرایا شروع شد
۱۴	قیام محمد بن جعفر صادق، مشهور بن دیباج
۱۵	قیام زید بن موسی، زید النار
۱۵	قیام ابراهیم و جعفر و حسین در سه نقطه
۱۶	این قیام‌ها مورد تأیید امام رضا علیه‌السلام نبود
۱۶	امام رضا به خراسان می‌آید

۱۶	مسیر امام از مدینه تا خراسان و بیعت
۱۷	نزول در قم و ماجرای شتر
۱۷	امام در نیشابور و حدیث سلسله الذهب
۱۸	امام رضا در خانه‌ی خدیجه
۱۸	از نیشابور به مرو
۱۸	پیشنهاد مأمون و واکنش امام
۱۹	صورت خط عهدنامه به قلم مأمون در سی و پنج جمله
۲۰	صورت دستخط امام رضا در پشت عهدنامه
۲۱	مأمون در عهدنامه به هشت نکته‌ی مهم اشاره کرده
۲۱	هفت فراز از سخنان امام رضا
۲۲	سکه به نام حضرت و پرچم‌های سبز
۲۳	ابونواس شاعر
۲۳	دعبل خزاعی و قصیده‌ی مدارس آیات
۲۴	ولایت عهد در علم امام علیه‌السلام و مأمون ظاهری و اجباری بود
۲۴	امام علیه‌السلام حقایق پنهان را افشا می‌کند
۲۵	نظریات متضاد درباره‌ی مأمون
۲۵	مسمومیت امام و جنایت تاریخ
۲۵	بر پایه‌ی تاریخ شیعه، امام به دست مأمون مسموم شده
۲۶	افکار عمومی چه می‌گفت
۲۶	ابوصلت هروی و دستور امام رضا
۲۷	امام جواد پدرش را غسل می‌دهد
۲۸	امام رضا بعد از کشته شدن فضل، مورد قهر و در زندان مأمون بود
۲۸	امام با آگاهی، نیرنگ مأمون و فضل بن سهل را خنثی کرد
۲۹	حرکت مأمون از مرو به قصد بغداد و قتل فضل بن یحیی

۲۹	 مأمون قصد قتل امام و فضل را داشت اما موفق نشد
۳۰	 خواب ابو حبیب و زیارت امام رضا
۳۰	 نماز استسقا و کرامات امام
۳۱	 ابر یازدهم مخصوص خراسان است
۳۱	 مجلس خواری به عزت امام تبدیل شد
۳۲	 شیران متکا به امر امام حمید بن مهران را دریدند
۳۲	 قصد مأمون از مجلس مناظره، ترویج اسلام بود یا تضعیف امام
۳۳	 امام از نوفلی از مرام مأمون می پرسد
۳۳	 امام از پیشیمانی مأمون خبر می دهد
۳۳	 مناظره‌ی امام با جاثلیق
۳۴	 امام، نسطاس رومی را شاهد می آورد
۳۴	 امام اجازه‌ی هر گونه سؤال به جاثلیق می دهد
۳۵	 امام برای رأس الجالوت یهودی، تورات می خواند
۳۵	 پیغمبر ما هم معجزه داشت
۳۶	 ابراهیم خلیل مرغان را زنده کرد
۳۶	 باز با رأس الجالوت
۳۶	 انجیل مفقوده
۳۶	 امام از سرگذشت انجیل خبر می دهد
۳۷	 راکب بعیر کیست؟
۳۷	 مؤده‌ی موسی بن خاتم پیامبران
۳۸	 اشغیای پیامبر و خیقوق چه گفته اند
۳۸	 رأس الجالوت به نبوت محمد اعتراف کرد
۳۹	 رأس الجالوت به عجز خود اقرار می کند
۳۹	 بحث با هرپند اکبر

۳۹	عمران صابی مجذوب سخنان امام شد
۴۰	امام به عمران صابی اجازه‌ی سؤال می‌دهد
۴۰	گفت و گوی عمومی امام، محمد بن جعفر، با نوفلی
۴۰	امام به عمران صابی جواب داد
۴۱	اعتراض زینب، دختر سلیمان درباره‌ی ولایت عهدی امام
۴۱	پاورقی

خانه‌های مآذون

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: خانه‌های مآذون در شرح حال چهارده معصوم علیهم‌السلام / تالیف مدرس بستان آبادی، محمد باقر، ۱۳۰۷. بخش مربوط به امام رضا علیه‌السلام مشخصات نشر: تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، شرکت چاپ و نشر بین الملل، انتشارات، ۱۳۸۳. مشخصات ظاهری: بیست، ۵۴۵ ص. شابک: ۳۵۰۰۰ ریال یادداشت: چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۵. یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس. یادداشت: نمایه. موضوع: چهارده معصوم - سرگذشتنامه. موضوع: ائمه اثنا عشر - سرگذشتنامه. شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. شرکت چاپ و نشر بین الملل رده بندی کنگره: BP۳۶ / م ۳۵۷ خ ۲ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۳ - ۲۷۴۹

امام رضا

امام هشتم و معصوم دهم نامش «علی» است. کنیه: ابوالحسن ثانی. در حالات موسی بن جعفر گذشت که ابوالحسن مطلق امام کاظم و ابوالحسن ثانی امام رضا و ابوالحسن ثالث امام هادی است. لقب هایش رضا، صابر، رضی و وفی است اما مشهورترین لقبش «رضا» است. تاریخ ولادت آن حضرت یازدهم ذی القعدة ۱۴۸، چند روز بعد از وفات امام صادق علیه‌السلام است [۱]. نام پدر: موسی بن جعفر علیهما‌السلام. نام مادر: ام البنین، ام ولد است و در کافی و ارشاد «نجمه» ذکر شده و «سمانه» و «تکتم» [۲] نیز گفته‌اند. ممکن است این نام‌ها علی‌البدل به او گفته می‌شده به طوری که بعد از ولادت حضرت رضا او را طاهره می‌گفتند.

مادر او، نجمه یا تکتم

کلینی در کافی و مفید در ارشاد و دیگران، از هشام بن احمر نقل کرده‌اند که وی گفت: روزی موسی بن جعفر به من فرمود: قافله‌ای از مغرب آمده است. گفتم: نمی‌دانم. فرمود: آری آمده و کنیزانی نیز همراه آورده. برخیز برویم و جاریه‌ای از آنها بخریم. هشام گوید که چون بیرون آمدیم به مردی رسیدیم که از مغرب کنیزانی همراه داشت. کنیزان را آورد و نگاه کردیم. هیچ یک مورد پسند امام واقع نشد. فرمود: دیگر چه دارید؟ گفت: کنیز بیماری نیز هست. امام [صفحه ۲۸۶] فرمود: او را بیاور. قبول نکرد. حضرت برگشت. هشام گوید: امام مرا طلبید و گفت: برو آن کنیز بیمار را به هر قیمتی که باشد بخر و بیاور. من نیز پیش برده فروش رفتم. او گفت: از فلان قیمت کمتر نمی‌دهم. همان مبلغ را تسلیم کردم و کنیز را خریدم و صاحب برده گفتم: تو را به خدا بگو این شخص دیروزی که بود؟ گفتم: مردی بود از بنی هاشم. گفت: از کدام قبیله؟ گفتم: بیش از این نمی‌دانم منظورت چیست؟ گفت: من این کنیز را از دورترین شهرهای مغرب خریدم. زنی از اهل کتاب به من گفت: این کنیز که با تو است، باید در نزد بهترین اهل زمین باشد و بیشتر از چند روزی نمی‌گذرد که فرزندی از او متولد می‌شود؛ فرزندی که در شرق و غرب عالم بهتر از او نباشد. همین هم شد وی در مدتی اندک از امام موسی بن جعفر علیهما‌السلام فرزندی آورد. که همان امام رضا علیه‌السلام است [۳]. شهادت امام در آخر ماه صفر الخیر سال ۲۰۳ واقع شد. طبرسی در اعلام الوری و کلینی در اصول کافی و مفید در ارشاد نیز به ماه صفر و سال ۲۰۳ صراحت دارند ولی روز آن را مشخص نکرده‌اند و در تعیین روز شهادت آن حضرت اختلاف است. ابن اثیر و طبری روز آخر صفر را گفته‌اند و بعضی چهاردهم، کفعمی هفدهم و شیخ زین الدین کمره‌ای در مسار الشیعه ۲۳ ذی‌القعدة گفته‌اند و آن روزی است که زیارت حضرتش در آن روز مستحب است. مدت امامت آن حضرت بیست سال بود [۴] مدت عمر

امام نیز پنجاه و پنج سال است. مدفن امام رضا علیه‌السلام قریه‌ی سناباد از توابع شهر توس است که اکنون بزرگترین و دومین شهر ایران است. خلفای زمان او: هارون الرشید، محمد امین و عبدالله مأمون بودند که حضرت در حکومت مأمون و به دست وی به شهادت رسید.

نص بر امامت امام هشتم

دلیل بر امامت امام رضا بسیار است که در اینجا نمونه‌هایی ذکر می‌شود: ۱- همان خبری است که در صفحات پیش ذیل عنوان «زنجیر پاره می‌شود و امام به مدینه می‌رود» بیان شد. ۲- صحاف گوید: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم. علی بن یقطین گفت: خدمت موسی بن جعفر نشسته بودم که پسرش علی وارد شد. امام فرمود: علی بن یقطین! این علی سرور اولاد من است و من کنیه‌ی خود «ابوالحسن» را به او بخشیده‌ام. هشام کمی به فکر فرو رفت و گفت: وای بر تو! چه گفتی؟ ابن یقطین گفت: به خدا همان را گفتم که از موسی بن جعفر شنیدم. هشام گفت: معنی صریح این گفتار این است که امامت پس از وی به آن حضرت [صفحه ۲۸۷] می‌رسد [۵]. ابن قولویه گوید: به امام کاظم عرض کردم: پیر شده‌ام؛ دستم را بگیر و مرا از دوزخ رهایی ببخش. امام صاحب اختیار بعد از شما کیست؟ حضرت با دست به فرزندش ابوالحسن علیه‌السلام اشاره کرد و فرمود: هَذَا صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي [۶].

زمان امامت امام رضا

روایت در این باب زیاد است. به اصول کافی (ج ۲، ص ۸۸، باب اشاره و نص بر ابوالحسن رضا) و بحار (ج ۴۹، باب ۲، ص ۱۱) رجوع شود. ده سال اول امامت آن حضرت در خلافت هارون بود. پنج سال نیز در خلافت امین، پسر بزرگ هارون و پنج سال آخر هم با خلافت مأمون مصادف بود. بی شک این سه دوره از لحاظ اوضاع و شرایط با هم تفاوت داشت و امام رضا علیه‌السلام به تناسب زمان وظایف خود را در راه خدمت به اسلام و رهبری شیعیان انجام می‌داد.

هارون حرف سخن چنان را رد کرد

هارون رفتار مناسبی با حضرت داشت؛ هر چند که جاسوسان هارون همه‌ی حرکات امام را تحت نظر داشتند و به او گزارش می‌دادند؛ اما هارون پس از قتل موسی بن جعفر و کشتار سادات علوی دیگر خسته شده بود و سخن مغرضان و دشمنان اهل بیت را کمتر می‌شنید. روایت یحیی بن خالد ذیل عنوان «در حفظ وزارت خود به هر حيله دست می‌زند» قبلا گذشت. هارون سعایت او را درباره‌ی امام رضا رد کرد و وی با خشم هارون مواجه شد. موسی بن مهران گوید: شنیدم عیسی بن جعفر [۷] موقعی که از رقه به سوی مکه در حرکت بود به هارون گفت: به خاطر بیاور سوگندی را که درباره‌ی آل ابی طالب یاد نمودی که اگر بعد از موسی کسی از آنان ادعای امامت کند گردن او را می‌زنم. حال این علی پسر موسی است که ادعای امامت می‌کند و او همان مقامی را دارد که پدرش بدان شهرت داشت. راوی می‌گوید: هارون با غضب به او نگاه کرد و گفت: ما تری؟ ترید ان اقتل کلهم؟ گفت: منظورت چیست؟ می‌خواهی همه‌ی آنها را بکشم؟ موسی بن مهران گوید: این مطلب را که شنیدم به حضرت رضا اطلاع دادم و حضرت فرمود: آن‌ها با من کاری نخواهند داشت و درباره‌ی من قادر به کاری نخواهند بود. [۸]. [صفحه ۲۸۸]

هارون و حضرت رضا

بعد از شهادت موسی بن جعفر علیهما‌السلام هارون الرشید یکی از فرماندهان خود را به نام جلودی به مدینه فرستاد و دستور داد به

خانه‌های آل ابی طالب حمله کند و لباس زنان آنان را غارت کند و بر تن هر زن فقط یک لباس باقی بگذارد. جلودی دستور هارون را در مدینه اجرا کرد وقتی به خانه‌ی حضرت رضا علیه‌السلام رسید، همه‌ی زنان را در یک اتاق جمع کرد و در مقابل اتاق ایستاد و نگذاشت جلودی وارد شود. جلودی گفت: باید داخل شوم و زنان را لخت کنم. حضرت سوگند یاد کرد که من همه زر و زیور زنان را نزد تو می‌آورم، به شرط آن که تو از جای خود حرکت نکنی. سرانجام در نتیجه‌ی التماس حضرت رضا، جلودی بیرون در ایستاد و حضرت داخل شد و کلیه‌ی طلاها و لباس‌های بانوان و اثاث خانه را آورد و به جلودی تحویل داد و او همه را پیش رشید برد. زمانی که مأمون به سلطنت رسید، جلودی مورد غضب او واقع شد و خواست او را بکشد. حضرت رضا علیه‌السلام در آن مجلس حاضر بود و از مأمون تقاضای عفو کرد. چون جلودی جنایت و خشونت خود را نسبت به حضرت رضا علیه‌السلام در خاطر داشت فکر می‌کرد که حضرت درباره‌ی او سعایت می‌کند؛ لذا رو کرد به مأمون گفت: تو را به خدا سوگند گفتار این شخص را درباره‌ی من قبول نکن. مأمون گفت: به خدا سوگند حرفش را قبول نمی‌کنم. سپس دستور داد گردن او را بزنند و گردنش را زدند [۹].

متوکل با اهل بیت چه می‌کرد؟

هارون الرشید به وسیله‌ی مأمون لباس‌های زنان سادات و بانوان اهل بیت را بیرون می‌آورد و اموالشان را مصادره می‌کرد ولی متوکل آن قدر آنها را تحت فشار قرار می‌داد که قهراً عریان می‌ماندند. ابوالفرج، صاحب مقاتل الطالبیین می‌نویسد: متوکل به فرزندان آل ابی طالب سخت گرفت و فشار به آنان را به حد اعلا و کینه توزی را در حق آنان به اوج رسانید. به طوری که به فرماندار خود در مدینه و مکه (عمر بن فرج رخجی) دستور داد با آل علی برخورد خصمانه کنند. این بد طینت، ملاقات با آل علی را ممنوع نمود و آنان را چنان در فشار اقتصادی قرار داد که یک پیراهن بین چندین زن سیده می‌گشت و یک به یک با آن نماز می‌خواندند و پس از آن که کهنه می‌شد آن را وصله می‌کردند و هنگامی که برای پنبه ریزی یا پشم ریزی می‌نشستند عریان بودند و نمی‌توانستند از منزل خارج شوند؛ در حالی که درباریان به زینت‌های طلا، لباس‌های فاخر [صفحه ۲۸۹] دیا و حریر خودنمایی می‌کردند [۱۰].

امام رضا با رمز و کنایه از همجوار بودن قبرش با هارون خبر می‌دهد

حمیری روایت کرده که سام بن نوح بن دراج می‌گفت: ما نزد غسان قاضی بودیم. مردی بزرگوار از اصحاب حدیث که از مردم خراسان بود نزد او آمد. قاضی به او احترام گذاشت و او را در کنار خود نشاند و با او مشغول صحبت شد. آن شخص گفت: شنیدم که هارون الرشید می‌گفت: امسال من به مکه می‌روم و علی بن موسی علیهما‌السلام را دستگیر کرده و در مکان پدرش جای می‌دهم. من به خود گفتم چه بهتر آن که من به خدا و رسول او تقرب جویم، به سوی او رفته جریان را به اطلاع آن حضرت برسانم. به مکه رفتم و به خدمت امام رضا رسیدم و او را از تصمیم هارون با خبر ساختم. امام به من فرمود: خداوند به تو جزای خیر دهد. سپس فرمود: مرا از او باکی نیست مانند این و به دو انگشت خود اشاره نمود. (کنایه از آن که من و او در جوار یکدیگر در توس به خاک می‌رویم). [۱۱]. محمد بن سنان می‌گوید که در زمان هارون به امام رضا گفتم: تو خودت را به امامت شهرت دادی و در جای پدرت نشستی، در حالی که از شمشیر هارون خون می‌چکد! فرمود: جواب تو چیزی است که رسول الله فرموده که اگر ابوجهل از سر من مویی بکند، گواهی دهید که من پیامبر نیستم. من نیز به شما می‌گویم اگر هارون از سر من مویی بکند شهادت دهید که من امام نیستم [۱۲]. صفوان بن یحیی گوید: بعد از شهادت موسی بن جعفر علیهما‌السلام امام رضا علیه‌السلام سخنرانی کرد. از بیم جان حضرت به وحشت افتادیم و به حضرتش گفتیم: تو امر بزرگی اظهار کردی (امامت). ما از این ستمکار بر تو

امام مدینه را مرکز علم حدیث قرار داده بود

امام رضا علیہ السلام از ولادت امام جواد خیر می دهد

مرگ هارون و منفور بودن او

شهادت موسی بن جعفر و زندانی شدنهای او و اهانت به جنازه‌ی او موجب نفرت اهل عراق و حجاز از دستگاه خلافت عباسی گردید و هارون از قدرت خود سقوط کرد و کشور پهناور اسلامی دستخوش شورش و انقلاب شد. رافع بن لیث در سمرقند پرچم

طغیان برافراشت: تا حدی که هارون مجبور شد کشور عراق و حجاز را ترک کند و به سوی خراسان رود. نهضت خرمیان نیز در آذربایجان باعث ناآرامی آن منطقه شده بود. مردم ارمنستان هم سر به شورش برداشتند [۱۷]. عامل دیگر، سوء تدبیر هارون بود. هارون در کشور گشایی سر رشته داشت، نه در مال اندیشی و کشور داری. او کشور را بین پسرانش امین و مأمون و مؤتمن تقسیم کرد و طی پیمان نامه‌ای امین را جانشین خود ساخت و مأمون را ولیعهد و مؤتمن را ولیعهد مأمون قرار داد و همه‌ی آنها را به مکه برد؛ در ذی الحجه ۱۸۶ در داخل کعبه پیمان نامه‌ای به امضای آنها رسانید و بزرگان قبایل شهادت خود را در آن نوشتند و آن پیمان نامه در خانه‌ی کعبه نصب شد تا مسلمانان تکلیف خود را بدانند [۱۸] این وصیتنامه که هارون می‌دانست به آن عمل نخواهد شد، در حیاتش موجب نفاق و بعد از مرگ موجب قتل امین گردید و خون‌های زیادی از مسلمانان ریخته شد و خرابی سرسام آوری را در بغداد سبب گردید [۱۹].

ذلت هارون را از زبان صباح طبری بشنویید

صبحا طبری گوید: وقتی هارون به سوی خراسان حرکت می‌کرد، برای بدرقه‌ی او رفتم. هارون گفت: گمان نمی‌کنم دیگر مرا ببینی و من او را دعا کردم. مرا زیر سایه‌ی درختی برد و دستور داد خواص دور شوند. پیراهن خود را بالا زد و شکمش را به من نشان داد و گفت: این مرض را به کسی حتی خانواده‌ی خودم نگفتم و این پارچه‌ی ابریشمی را روی آن بسته‌ام که کسی نبیند و با وجود این درد، در داخل خانواده‌ام بسی اختلاف است و از طرف هر یک از فرزندانم برای من جاسوسی نهاده‌اند. یاسر، خادم شخصی خودم، جاسوس مأمون است و جبرئیل بختیشوع، طبیب مخصوصم جاسوس امین است. آنها نفس‌های مرا می‌شمارند و منتظر خبر مرگ من هستند. صباح! از مرکب من می‌توانی بفهمی که بستگانم چه اندازه به سلامتی من بی‌اعتنا هستند و مرگ [صفحه ۲۹۲] زودرس مرا می‌خواهند. برای هارون یک مرکب لاغر ناهموار آورده بودند که سوار شدن بر آن هر آن درد را زیاد می‌کرد. سپس به من گفت: این درد دل مرا به کسی نگو [۲۰].

هارون طبیعت ضد و نقیض داشت

هارون در سال ۱۹۳ با انبوهی از سپاه وارد توس شد. بیماری او شدت گرفت. دستور داد در باغ حمید بن قحطبه برای او قبری کنند و او را در هودجی بر لب گور آوردند. دستور داد چند نفر وارد قبر شوند و یک قرآن ختم کنند [۲۱]. هارون طبع ضد و نقیضی داشت. گاهی قبر امام حسین را ویران می‌کرد و درخت سدره را از بیخ در می‌آورد و موسی بن جعفر را می‌کشت و برای اهانت به جنازه به شکار می‌رفت، گاهی به صوفیان متراهد می‌گفت به من اندرز دهید و از اشعار ابو العتاهیه متأثر می‌شد و حالت غش پیدا می‌کرد، گاهی نیز ده هزار دینار می‌داد تا از مدینه رقاصه آورند و آوازهای ابراهیم موصلی را با ذوق و لذت گوش می‌داد. زمانی هم از طرقي، بهلول، ابن سیماک، فضیل بن عیاض و داوود طایی تقاضای نصیحت می‌کرد و مشتاقانه به آن گوش می‌داد [۲۲] کسی نبود به او بگوید چرا از موسی بن جعفر تقاضای نصیحت نمی‌کنی، در حالی که می‌دانی او سرچشمه‌ی علم و فضیلت است؟! با این وصف از لب گور که برگشت خبر آوردند که رابع بن لیث که در سمرقند قیام کرده بود فرار کرده و برادرش بشیر بن لیث را دست بسته می‌آوردند. گفت: به خدا قسم اگر از عمرم جز مقدار ادای یک کلمه باقی نماند، آن کلمه را چنین بر زبان می‌رانم که «او را بکشید». سپس جلاد را خواست و او را با وضع فجیعی جلو چشمش کشتند [۲۳]. این آخرین خونی بود که او در آستانه‌ی مرگ ریخت. نقل شده که هارون در آغاز جلوسش به تخت سلطنت از نماز جنازه‌ی برادرش هادی که برگشت، فرمان قتل «عصمه» را که یکی از سران بود صادر کرد. بنابراین اول و آخر حکومت هارون با خونریزی آغاز شد و پایان یافت [۲۴]. ختم قرآن در داخل گور او چه فایده خواهد داشت؟ با این تظاهر کردن‌های منافقانه، ملت عوام را فریب می‌دادند. امام صادق

می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلًا بَلَا شَهْوَةَ وَ رَكَّبَ فِي الْبَهَائِمِ شَهْوَةً بَلَا عَقْلٍ وَ رَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلْتَاهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ مَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ عَقْلُهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ؛ خدای عزوجل در فرشته‌ها عقل را قرار داد بدون شهوت و در حیوانات شهوت را قرار داده بدون عقل و در انسان هر دو را قرار داده. هر کس عقلش بر شهوتش غالب [صفحه ۲۹۳] آید، او از فرشته بالاتر است و هر کس شهوتش بر عقلش فایق آید از حیوانات بدتر است [۲۵]. جلال الدین مولوی گوید: در حدیث آمد که خَلَقَ مَجِيدُ خَلْقِ عَالَمٍ رَا سَهْ كَوْنَهُ أَفْرِيدَ يَكْ كِرَهْ رَا جَمْلَهُ عَقْلٌ وَ عِلْمٌ وَ جُودُ آن فرشته است او نداند جز سجود یک گروه دیگر از دانش تهی همچو حیوان از علف در فربهی این سوم هست آدمیزاد و بشر نیم او ز فرشته و نیمش خر نیم خر خود مایل سفلی بود نیم دیگر مایل عقلی شود

خلافت امین و امام رضا

به طوری که گذشت امام رضا علیه‌السلام در دوران حکومت هارون در رفاه نسبی بود و تأمین جانی داشت و برای تعلیم و تربیت فرصت خوبی به دست آورده بود. در دوره‌ی خلافت امین در نتیجه‌ی تیرگی روابط امین و مأمون نیز فرصت مناسبی به وجود آمد و دعای امام معصوم (اللَّهُمَّ اشْغَلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ وَ اجْعَلْنَا بَيْنَهُمْ سَالِمِينَ غَانِمِينَ) مستجاب شده و مصداق پیدا کرده بود. امام رضا خود را از این درگیری دور نگاه داشت و تنها برای فعالیت خویش و شیعیان خود این اختلاف را فرصت مناسبی به حساب می‌آورد. تنها سخنی که در درگیری آنها از امام رضا نقل شده روایتی است که حسین بن بشَّار آن را نقل کرده است. او می‌گوید: امام رضا به من فرمود: إِنَّ عَزِيدَ اللَّهِ يَقْتُلُ مُحَمَّدًا، عبدالله محمد را می‌کشد. با تعجب عرض کردم: عبدالله، محمد پسر هارون را می‌کشد؟ حضرت فرمود: آری؛ عبدالله که در خراسان است محمد پسر زبیده را که در بغداد است می‌کشد و چنین هم شد.

با خلافت مأمون قیام‌ها و قیام ابو السَّرایا شروع شد

پس از قتل امین، در کشور پهناور اسلامی هرج و مرج شروع شد. امیر فضل بن سهل اصرار ورزید که حکومت عراق را از طاهر بن حسین ذوالیمینین که فاتح بغداد بود گرفته به حسن بن سهل بدهد. پیامدش این شد که شایع گشت فضل بن سهل بر خلافت مسلط شده و مأمون قدرت تصمیم‌گیری ندارد و این موجب نگرانی عباسیان شد و در نتیجه در منطقه‌ی سوریه، حجاز، یمن و عراق حکام محلی قیام‌های بسیاری کردند. در همین اثنا در دهم جمادی الآخر سال ۱۹۹، محمد بن ابراهیم طباطبا [۲۶] در کوفه قیام کرد. [صفحه ۲۹۴] رهبر روحانی این قیام ابن طباطبا بود و فرماندهی نظامی آن را ابو السَّرایا سری بن منصور شیبانی به عهده داشت. علت همدستی ابن طباطبا با ابو السَّرایا آن بود که ابو السَّرایا در میان سپاهیان قرار داشت و در قسمت خواربار نارسایی احساس شد. ابو السَّرایا به کوفه رفت و با محمد بن ابراهیم طباطبا بیعت کرد و از اهالی کوفه برای او بیعت گرفت و آنان را به اطاعت او واداشت و بر مأمون خروج کرد [۲۷] لشکریان‌شان با هر سپاهی روبه رو می‌شدند در فاصله‌ی کمی، آنان را تارومار می‌کردند. گویند در نبرد ابو السَّرایا دویست هزار تن از یاران مأمون کشته شدند، در حالی که مدت قیام بیش از ده ماه طول نکشید [۲۸] ابو السَّرایا پس از پیروزی‌های چشمگیر فهمید که با وجود ابن طباطبا نمی‌تواند مطلق العنان باشد لذا او را مسموم کرد [۲۹]. سپس محمد بن محمد بن زید بن علی را به رهبری منصوب کرد اما دیری نپایید که لشکر ابو السَّرایا شکست خورد و خودش نیز کشته شد.

قیام محمد بن جعفر صادق، مشهور بن دیباج

او از بزرگان اهل بیت بود و احادیث بسیاری [۳۰] از وی نقل شده. در ایام مأمون در مکه دارای مقام و منزلت بود. چون آشوب در کشور اسلامی فراگیر شد با تحریک پسرش و برخی از ایرانیان قیام نمود و مدینه را تسخیر کرد و لشکر مأمون را به فرماندهی

عیسی جلودی شکست داد [۳۱]. جلودی از امام رضا تقاضای خلع وی را نمود و میانجیگری امام را قبول نکرد [۳۲] این مبارزات تا آخر سال ۲۰۰ ادامه داشت. سرانجام محمد دستگیر شد و در ملاء عام خود را خلع کرد و گفت: مردم به من گفته بودند مأمون مرده است. از این جهت من برای خود بیعت گرفتم. حال که او زنده است بر من و شما لازم است که از او اطاعت کنیم. = [صفحه ۲۹۵] سپس او را به خراسان پیش مأمون بردند. مأمون به او حرمت نهاد و خلعت‌هایی نیز به وی داد. او همچنان در خراسان نزد مأمون ماند و بعد از اندک زمانی وفات یافت و در سرخس در حالی که خود مأمون در تشییع جنازه‌ی او شرکت داشت با احترام تمام دفن شد و نمازش را نیز مأمون خواند. [۳۳].

قیام زید بن موسی، زید النار

زید بن موسی برادر امام رضا علیه‌السلام معروف به «زید النار» همزمان با قیام ابو السّرایا در بصره قیام کرد و خانه‌های بنی عباس، پیروان آنها و نخلستان هایشان را به آتش کشید. قیام زید - هر چند که او برای خود بیعت می‌گرفت - در واقع از توابع و شاخه‌های قیام ابو السّرایا به شمار می‌آمد. پس از کشته شدن رهبرشان ابو السّرایا لشکر زید نیز پراکنده شد و زید متواری گشت. پس از چند ماه حسن بن سهل او را گرفت و مدتی زندانی بود. سپس مأمون او را آزاد کرد [۳۴] و وی را پیش امام رضا فرستاد. امام در آن وقت در مرو بود. در نقل دیگر، روزی که زید بر مأمون وارد شد مأمون او را احترام نمود. حضرت رضا در مجلس حضور داشتند. زید به امام رضا نیز سلام گفت ولی امام - علیه‌السلام - به او اعتنا نکرد و پاسخش را نداد. زید گفت: من برادر توام. پس چرا سلام مرا جواب نمی‌دهی؟ امام فرمود: تو تا آن وقت برادر منی که خدا را اطاعت نمایی و اگر خدا را نافرمانی کنی هرگز بین من و تو برادری نیست. سپس امام این آیه‌ی شریفه را که درباره‌ی پسر نوح است خواند: «رَبِّ إِنِّ اِثْنِي مِنْ اَهْلِي وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ اَنْتَ اَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» (هود/۴۵). «قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»؛ ... پروردگارا فرزند من از اهل من است و وعده‌ی تو هم حق است و تو در مقام حکم از همه حاکمتری. (خداوند) فرمود: ای نوح! او در حقیقت از کسان تو نیست؛ او کرداری ناشایسته است. به روایت مجلسی امام رضا او را توبیخ کرد و گفت: ای زید! وای بر تو که خون‌ها را ریختی و راه را گم کردی و اموال مردم را به ناحق گرفتی. احمقان کوفه تو را گول زدند و منحرف کردند. به تو گفتند: پیامبر فرموده فاطمه دامنش پاک است. ذریه‌ی او به آتش نمی‌روند (یعنی تو هر کاری بکنی به آتش نمی‌روی). به خدا قسم این کلام پیامبر مخصوص حسن و حسین است که از بطن فاطمه بیرون آمده‌اند و آنان به این مقام نرسیده‌اند مگر با اطاعت خدا و اگر تو با ترک معصیت خدا به آن مقام که حسنین با اطاعت رسیده‌اند برسی، آن وقت در پیشگاه خدا از آنان هم اشرف می‌شوی [۳۵]. صدوق اضافه کرده که فرمود: زید! تو خیال می‌کنی که اگر موسی بن جعفر خدا را اطاعت [صفحه ۲۹۶] کند و روزها روزه بگیرد و شب‌ها عبادت کند و تو نیز خدا را معصیت کنی، هر دو شما در پیشگاه خدا مساوی هستید؟ اگر این چنین باشد تو در نزد خدا از پدرت گرامی‌تر و برتر می‌شوی! [۳۶].

قیام ابراهیم و جعفر و حسین در سه نقطه

قیام علویان در خلافت مأمون، به این چهار نفر (ابو السّرایا، ابن طباطبا، محمد دیباج و زید النار) خلاصه نمی‌شد. ابراهیم بن موسی بن جعفر در سال ۱۹۹ در واسط و به گفته‌ی طبری در سال ۲۰۰ در یمن قیام کرد [۳۷] در همان برهه از خلافت مأمون، جعفر بن زید بن علی نیز قیام کرد و حسین بن حسن الأَفطس بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که از طرف ابوالسّرایا حاکم مکه بود یا از جانب او حمایت می‌شد، پرده‌ی کعبه را که از عباسین بود برداشت و گفت: باید کعبه از کثافات بنی عباس پاک شود و آن را با دو پرده‌ی ابریشم پوشانید. این در سال ۱۹۹ بود و او پرده‌ی سابق را بین علویان برحسب مقام هایشان تقسیم کرد و اموال عباسیان را

پیش هر کس بود به نفع دولت ضبط نمود. خلاصه در هر جای کشور شورشی شد و ما در کتاب «شهر حسین» در صفحه‌ی ۲۰۲ و بعد به برخی از این قیام‌ها متعرض شده‌ایم.

این قیام‌ها مورد تأیید امام رضا علیه‌السلام نبود

در جریان زید النار گذشت که امام رضا او را از خود طرد کرد و تحویل نگرفت و عمل او را نامشروع خواند و در هریک از قیام‌های گذشته چیزی که دلیل رضایت امام رضا باشد نقل نشده. زیرا رهبران آنها به امامت کسی معتقد بودند که شاهر السیف، یعنی شمشیر برکشیده باشد؛ امام خانه‌نشین را امام نمی‌دانستند. محمد بن جعفر معروف به دیباج نیز که شرح حال او گذشت، در اعتقاد، از پیروان زیدیه بود؛ یعنی امام در نظر او کسی بود که جنگجو باشد. مفید - علیه الرحمه - از خدیجه همسر محمد بن جعفر نقل کرده که خدیجه پس از مدح شوهرش می‌گوید: محمد در سال ۱۹۹ در مکه خروج کرد. زید و جارودیه از او پیروی می‌کردند ولی سرانجام سر به دست عیسی جلودی مغلوب شد [۳۸]. همچنین زید بن عیسی یکی دیگر از سران قیام بود و به گفته‌ی صدوق - علیه الرحمه - در عیون اخبار الرضا، او نیز زیدی بوده [۳۹]. اگر هم گاهی دیده شده که از پیروان و اصحاب امام رضا علیه‌السلام در این قیام‌ها مخصوصاً در قیام ابو السرایا شرکت داشته‌اند بدون اجازه‌ی امام بوده. آنها با دیدن حضور بزرگان علویان در این قیام‌ها اغفال می‌شدند و از این جهت امام رضا - سلام الله علیه - نه تنها از این قیام‌ها حمایت [صفحه ۲۹۷] نمی‌کرد، به نتایج آنها نیز خوش بین نبود.

امام رضا به خراسان می‌آید

ابن طقطقی می‌نویسد که فضل بن سهل وزیر اعظم مأمون بود و نظر او را در هر مورد محترم می‌شمرد. انتخاب مرو به عنوان مرکز خلافت نیز با نظر او بود و همچنین دعوت امام رضا علیه‌السلام به مرو هم با پیشنهاد او انجام گرفت. امام برای آن که به مأمون و اقمار او بفهماند که در باطن امر چه قصد سوئی دارند، ابتدا دعوت مأمون را نپذیرفت و در این مسأله اصرار زیادی شد تا سرانجام حضرت با کراهت قبول کردند. مرحوم صدوق از سجستانی نقل می‌کند: وقتی مأمون، امام رضا را به خراسان طلبید، حضرت برای وداع و خداحافظی به مسجد رسول الله آمد. چند بار با قبر جد بزرگوارش وداع کرد و هر نوبت که به نزد قبر می‌رفت و بر می‌گشت صدایش به گریه بلند می‌شد. راوی گوید: در همان حال به خدمتش شرفیاب شدم و به جهت سفرش تهنیت گفتم. فرمود: مرا زیارت کن. من از جوار قبر جدم می‌روم و دیگر بر نمی‌گردم و در کنار قبر هارون دفن می‌شوم [۴۰]. ابن شهر آشوب از علی بن وشاء روایت کرده که امام رضا علیه‌السلام فرمود: وقتی خواستند مرا از مدینه بیرون ببرند، اهل و عیال خود را جمع کرده و به آنها گفتم که اطراف مرا بگیرید و برای من گریه کنید تا من گریه‌ی شما را بشنوم. سپس از آنها جدا شدم و دوازده هزار دینار بین آنان تقسیم کردم و گفتم من دیگر به سوی شما بر نمی‌گردم. در برخی از زیارت نامه‌های حضرت آمده: السَّلَامُ عَلَی مَنْ أَمَرَ أَوْلَادَهُ وَ عِيَالَهُ بِالنَّيَاحَةِ عَلَيْهِ قَبْلَ مَوْتِهِ؛ سلام بر امامی که قبل از مرگش به اهل و عیال خود دستور داد بر او گریه کنند.

مسیر امام از مدینه تا خراسان و بیعت

در این مسافرت رجاء بن ابی ضحاک از طرف مأمون مأموریت داشت تا امام را با احترام به مرو ببرد و توصیه شده بود که از راه کوفه و قم پرهیز کنند [۴۱] و امام را از راه بصره، شیراز و نیشابور عبور دهند. امام در طول راه حجاز تا بصره در هر شهری کم و بیش با مردم صحبتی داشت. چون به بغداد نزدیک شد، طاهر بن حسین، فاتح بغداد به استقبال حضرت شتافت و پذیرایی شایانی نمود. بعد از یک هفته که امام در بغداد توقف کرد، شبی طاهر، محرمانه شرفیاب شد و نامه‌ی مأمون را نشان داد و عرض کرد: من

به دستور مأمون اول کسی هستم که با شما بیعت می‌کنم و چون من [صفحه ۲۹۸] بیعت کنم، صد هزار لشکر سواره و پیاده نیز با شما بیعت خواهند کرد. در آن وقت حضرت دست مبارک را پیش آورد. طاهر نیز دست چپ را زیر دست امام قرار داد و حضرت فرمود: چرا چنین کردی؟ گفت: دست راستم به بیعت مأمون مسبوق است اما دست چپم فارغ است. امام از این عمل ظاهراً خوشش آمد [۴۲].

نزول در قم و ماجرای شتر

امام از بغداد، از راه بصره، اهواز، شیراز، اصفهان، سپس از راه ری و اراک در حرکت بود. سید عبدالکریم بن طاووس (متوفای ۶۹۳) مسیر امام را از مدینه به بصره و از آنجا به بغداد و سپس به قم نوشته است. اهل قم که از جریان با خبر شدند به استقبال شتافتند ولی در تعیین اقامتگاه امام با همدیگر اختلاف کردند. امام رضا از اختلاف آنها با خبر شد و فرمود: شتر من مأمور است؛ یعنی هر کجا بخوابد همان جا محل اقامت من خواهد شد. شتر آمد و در جلو خانه‌ای زانو زد که صاحب آن، در خواب دیده بود امام رضا فردا مهمان او خواهد شد. چیزی نگذشت که این محل، عظمت و شهرت پیدا کرد و امروز در آن محل مدرسه‌ای معروف بنا شده است. [۴۳]. بنا به روایتی امام، هجده روز در قم اقامت فرمود و در خانه‌ای نزول کرد که الآن مسجدی موسوم به مسجد «شاه خراسان» است. قبل از این، مدرسه‌ای نیز در جنب مسجد بوده و اتاقی که حضرت رضا در آن استراحت فرموده‌اند اکنون به همان وضع که در سابق بوده، در داخل مسجد و زیارتگاه شیعیان است. اهل قم نهایت خدمت و تکریم را به حضرت نمودند و از آن حضرت، حدیث و مسائل شرعی و اصول دین می‌آموختند [۴۴].

امام در نیشابور و حدیث سلسله الذهب

امام رضا در شهر نیشابور با استقبال عاشقانه‌ی مردم شهر و علمای نیشابور روبه رو شد که در میان آنان ابوزرعه، [۴۵] محمد بن اسلم توسی [۴۶] که رئیس همه‌ی علما بودند و محمد بن رافع، احمد بن [صفحه ۲۹۹] حارث، یحیی بن یحیی و اقشار مختلف مردم نیز حضور داشته و همه از شوق دیدار امام اشک می‌ریختند. حضرت در هودجی که بر پشت استری شها جای داشت نشسته بود. تقاضا کردند پرده‌ی کجاوه را کنار بزنند. سپس در مقابل انظار مردم ظاهر شدند و مردم چهره‌ی جذاب و زیبای امام را در حالی که لباس ساده به تن داشت، در مقابل خود مشاهده کردند و گریه سر دادند. سپس همه آرام شدند؛ به طوری که جز سخن امام شنیده نمی‌شد. به گفته‌ی صاحب معجم الرجال، دو پیشوا و رهبر حافظین احادیث نبویه: ابو زُرْعَه و محمد بن اسلم توسی - رحمه الله علیهما - گفتند: ای آقا پسر آقایان! ای امام و پسر امامان! ای از سلاله‌ی طاهره‌ی مرضیه! ای خلاصه‌ی پاک نبوت! به حق پدران پاکت و گذشتگان کریمت چهره‌ی مبارکت را بنمایان و حدیثی از پدران و اجداد خود به ما بگو که با آن تو را یاد کنیم [۴۷]. امام حدیث سلسله الذهب را خواند. یوسف بن عقیل از اسحاق بن راهویه نقل می‌کند: زمانی که ابوالحسن رضا علیه‌السلام وارد نیشابور شد و خواست به سوی مأمون حرکت کند، اصحاب حدیث دور او جمع شدند. گفتند: ای پسر پیامبر! از میان ما می‌روی و حدیثی نمی‌فرمایی که ما از آن فایده ببریم؟ در حالی که امام در عماره یا هودج نشسته بود سرش را بیرون آورد و فرمود: سَمِعْتُ أَبِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ يَقُولُ سَمِعْتُ أَبِي جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ يَقُولُ سَمِعْتُ أَبِي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ يَقُولُ سَمِعْتُ أَبِي عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ يَقُولُ سَمِعْتُ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنَ عَلِيٍّ يَقُولُ سَمِعْتُ أَبِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ع يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ سَمِعْتُ جَبْرِئِيلَ يَقُولُ سَمِعْتُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ لِمَا إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي فَلَمَّا مَرَّتِ الرَّاحِلَةُ نَادَانَا بِشُرُوطِهَا وَآنَا مِنْ شُرُوطِهَا [۴۸] شنیدم از پدرم موسی بن جعفر می‌گفت: شنیدم از پدرم جعفر بن محمد می‌گفت: شنیدم از پدرم محمد بن علی می‌گفت: شنیدم از پدرم حسین می‌گفت: شنیدم از پدرم حسین بن علی می‌گفت: شنیدم از پدرم

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب می‌فرمود: شنیدم از رسول الله که می‌فرمود: شنیدم از جبرئیل که می‌گفت: از خداوند شنیدم که می‌فرمود: کلمه‌ی لا-اله الا-الله حصن و حصار من است. پس هر کس در این حصار داخل شود از عذاب من ایمن می‌شود. این حدیث معروف به سلسله الذهب است و علتش این است که همه‌ی سلسله‌ی سند آن معصوم هستند تا برسد به خدا و آن را با طلا نوشتند. [صفحه ۳۰۰] بعد از بیان حدیث همین که کجاوه حرکت کرد، امام سر از هودج بیرون آورد و فرمود این کلمه باید با شرایط باشد و من از شرایط آن هستم اشاره به لزوم ولایت و امامت است. یعنی در تحقق توحید و ایمان اگر امامت نباشد آن کلمه محقق نمی‌شود و این حدیث را بنا به نقل تاریخ و روایات، علاوه بر ابوزرعه و محمد بن مسلم، بیست هزار یا بیست و چهار هزار نفر قلم و دوات بیرون آورده و حدیث را نوشتند و بدین ترتیب این حدیث در همه‌ی کتاب‌های معتبر اهل سنت و شیعه و زیدی و سایر فرق ضبط شده است.

امام رضا در خانه‌ی خدیجه

مرکب امام به راه افتاد و در محله‌ی غربی نیشابور، معروف به لاشاباد، در خانه‌ی خدیجه، مادر بزرگ ابو واسع محمد نیشابوری فرود آمد و حضرت در آن خانه چند روز اقامت فرمود. امام خانه‌ی او را پسندید و او به پسندیده معروف شد. اما بنا به نوشته‌ی علامه مجلسی، امام در محله‌ی فروینی اقامت فرمود. در آنجا حمامی بود که بعدها به حمام الرضا معروف شد. نیز در آنجا چشمه‌ای بود که آبش کم شده بود. امام کسی را موظف کرد آن را تنقیه (لایروبی) کند، به طوری که آب آن به حد وفور اضافه شد و در بیرون، حوضی درست شد که آب به آنجا می‌ریخت. امام در آن حوض غسل کرد و کنار آن نماز خواند و مردم مکرراً در آن حوض غسل می‌کردند و به قصد تبرک از آب آن می‌خورند. آن چشمه هم اکنون به چشمه‌ی «کهلان» معروف است و تا امروز مردم از آن شفا و تبرک می‌جویند [۴۹].

از نیشابور به مرو

سپس امام از نیشابور به مقصد سنا آباد حرکت فرمود. در سنا آباد به خانه‌ی حمید بن قحطبه وارد شد و به محل دفن هارون که در باغ ابن قحطبه بود و مأمون در آنجا قبه بنا کرده بود تشریف برد. در پیش روی قبر هارون به دست خود خطی به زمین کشید و فرمود: این تربت من است و من در اینجا دفن می‌شوم و به زودی خداوند این محل را مرکز رفت و آمد شیعیان خواهد کرد. به خدا سوگند زایری مرا زیارت نمی‌کند و دوستی به من سلام نمی‌کند مگر آن که مشمول آمرزش خداوند می‌شود. امام در آنجا رو به قبله ایستاد و چند رکعت نماز خواند و دعا کرد و سپس سجده‌ای طولانی به جا آورد. آنگاه به طرف سرخس و مرو حرکت کرد [۵۰]. در طول این سفر، کرامات و معجزاتی از آن حضرت به ظهور می‌رسید و موجب ارادت مردم به آن حضرت می‌شد. امام چند روزی به استراحت و رفع خستگی راه پرداختند. اندک اندک از طرف مأمون زمزمه‌ی واگذاری خلافت شروع شد و امام از پذیرفتن آن شدیداً امتناع کرد. نخست مأمون اصل خلافت را عرضه داشت و امام قبول نکرد. سپس گفت: اگر آن را قبول [صفحه ۳۰۱] نکردی باید ولایت عهدی را قبول کنی که امام آن را هم رد کرد.

پیشنهاد مأمون و واکنش امام

جمع کثیری از مردم حتی نزدیکان مأمون، مانند فضل بن سهل از امتناع امام در شگفت ماندند. به طوری که سهل ذوالریاستین دیوانه وار به مردم می‌گفت: مردم! از من بپرسید چرا شگفت زده شده‌ای تا بگویم که مأمون خلافت عهد را به امام رضا واگذار کرد و او قبول نکرد! [۵۱]. به گفته‌ی ابوالفرج، مأمون نخست فضل بن سهل را در جریان گذاشت و گفت: با برادر خود حسن بن

سهل مشورت کن و نتیجه را به من اعلان کن. من می‌خواهم ولایتعهدی را به امام رضا واگذار کنم. این دو برادر به حضور مأمون آمدند. حسن بن سهل گفت: این امر بسیار عظیمی است. تو با این عمل بنی عباس را از خلافت خلع می‌کنی. مأمون گفت: من با خدا عهد بسته‌ام که اگر به «مخلوع» یعنی امین غلبه کردم، خلافت را به فرد افضل بنی ابی طالب واگذار کنم و از این مرد (امام رضا علیه‌السلام) بهتر سراغ ندارم وقتی فرزندان سهل (فضل و حسن) چنین دیدند دیگر حرف نزدند و نزد امام رفتند. امام که در امتناع خود استوار بود، به گفته‌ی ارشاد، آخر الأمر مأمون به کلمات تهدید آمیز متوسل شد و گفت: عمر خلافت را میان شش نفر به شور گذاشت. یکی از آنها پدرت علی بود و گفت هر کس قبول نکند او را بکشید [۵۲]. کار که به اینجا رسید امام قبول کرد. البته با شروطی که در هیچ امری از امور مربوط به حکومت دخالت نکند و در قضاوت و فتوا و عزل و نصب شرکت نداشته باشد. [۵۳]. مأمون نیز به این شرایط رضایت داد و حضرت هم با اکراه ولایتعهدی را قبول کرد [۵۴] و اظهار خوشحالی کرد. روز پنجشنبه مأمون جلوس کرد و فضل بن سهل قبول ولایتعهدی را رسماً اعلان نمود. صاحب مطلع الشمس گوید: مأمون روز پنجشنبه جهت ملازمین خاص دربار جلوس کرد و دستور داد طبقات لشکر، جامه‌ی سیاه را که شعار بنی عباس بود به لباس سبز که کسوت طالبین بود تبدیل نمایند و به عنوان ولایت عهدی با حضرت بیعت کنند تا حقوق یکساله را دریافت [صفحه ۳۰۲] نمایند. مأمون نخست به فرزند صلبی خود عباس دستور داد بیعت کند. سپس امرا، اشراف، قضات و لشکر به ترتیب بیعت کردند. بیعت مردم در روز پنجم رمضان سال ۲۰۱ هجری قمری انجام گرفت و در آغاز سال ۲۰۲ مأمون، دختر خود ام حبیبه را به آن حضرت تزویج نمود. این در حالی بود که امام رضا پنجاه و چهار سال و ام حبیبه چهارده سال داشت [۵۵]. مأمون عهدنامه را به خط خود نوشت و امام در پشت آن نگارش فرمود و در خلال سطرهای مأمون نیز تصرفات مختصری کرد وزرا و بزرگان و امیران لشکر و اشراف، چپ و راست عهدنامه را توشیح نمودند. فخرالدین علی بن عیسی اربلی در سال ششصد و هفتاد عین نامه را زیارت کرده و نسخه‌ای از آن برداشته که تا زمان موسی سعد الدین تفتازانی، زمان سلطنت امیر تیمور در خزانه‌ی حضرت رضا باقی بود. ما صورت نسخه‌ی عهدنامه را با آنچه به قلم امام رضا علیه‌السلام نوشته شده و به خط شیخ ابراهیم کفعمی به دست آمده، برای میمنت از روی خط کفعمی می‌آوریم.

صورت خط عهدنامه به قلم مأمون در سی و پنج جمله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابُ كَتَبَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ هَارُونَ الرَّشِيدُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ لِعَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَلِيِّ عَهْدِهِ: ۱ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ اضْطَفَى الْإِسْلَامَ دِينًا ۲ وَاضْطَفَى لَهُ مِنْ عِبَادِهِ رُشْدًا دَالِّينَ عَلَيْهِ وَهَادِينَ إِلَيْهِ ۳ يَبْشُرُ أَوْلَهُمْ بِآخِرِهِمْ وَيَصِدِّقُ تَالِيَهُمْ مَاضِيَهُمْ ۴ حَتَّى انْتَهَتْ ثُبُوءُ اللَّهِ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَدُرُوسٍ مِنَ الْعِلْمِ وَانْقِطَاعٍ مِنَ الْوَحْيِ وَاقْتِرَابٍ مِنَ السَّاعَةِ ۵ فَخَتَمَ اللَّهُ بِهِ النَّبِيَّ وَجَعَلَهُ شَاهِدًا لَهُمْ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِمْ ۶ وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابَهُ الْعَزِيزَ الَّذِي لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ بِمَا أَحَلَّ وَحَرَّمَ وَوَعَدَ وَأَوْعَدَ وَحَذَرَ وَأَنْذَرَ وَأَمَرَ بِهِ وَنَهَى عَنْهُ ۷ لِيَكُونَ لَهُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَى خَلْقِهِ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ ۸ فَبَلَغَ عَنِ اللَّهِ رِسَالَتَهُ وَدَعَا إِلَى سَبِيلِهِ بِمَا أَمَرَهُ بِهِ مِنَ الْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَالْمُجَادَلَةِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ۹ ثُمَّ بِالْجِهَادِ وَالْغُلَظَةِ حَتَّى قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَاخْتَارَ لَهُ مَا عِنْدَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ۱۰ فَلَمَّا انْقَضَتِ الثُّبُوءُ وَخَتَمَ اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْوَحْيَ وَالرَّسَالَهَ ۱۱ جَعَلَ قَوَامَ الدِّينِ وَنِظَامَ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ بِالْخِلَافَةِ ۱۲ وَإِتْمَامَهَا وَعِزَّهَا وَالْقِيَامَ بِحَقِّ اللَّهِ تَعَالَى فِيهَا بِالطَّاعَةِ الَّتِي بِهَا يَقَامُ فَرَايِضُ اللَّهِ وَحُدُودُهُ وَشَرَائِعُ الْإِسْلَامِ وَسُنَنُهُ وَيَجَاهِدُ بِهَا عِدُوَّهُ ۱۳ فَعَلَى خُلَفَاءِ اللَّهِ طَاعَتُهُ فِيمَا اسْتَحْفَظْتُهُمْ وَاسْتَرْعَاهُمْ مِنْ دِينِهِ وَعِبَادِهِ ۱۴ وَعَلَى الْمُسْلِمِينَ طَاعَتُهُ خُلَفَائِهِمْ وَمُعَاوَنَتُهُمْ عَلَى إِقَامَةِ حَقِّ اللَّهِ وَعَدْلِهِ وَأَمْنِ السَّبِيلِ وَحَقْنِ الدِّمَاءِ وَصَلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ وَجَمْعِ الْأَلْفَةِ ۱۵ وَفِي خِلَافِ ذَلِكَ اضْطِرَابِ حَبْلِ الْمُسْلِمِينَ وَاخْتِلَافِهِمْ وَاخْتِلَافِ مِلَّتِهِمْ وَقَهْرِ دِينِهِمْ وَاسْتِغْلَاءِ عِدُوِّهِمْ وَتَفَرُّقِ الْكَلِمَةِ وَخُسْرَانِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ۱۶ فَحَقَّقَ عَلَى مَنْ

اَسْتَخْلَفَهُ [اللَّهُ] فِي أَرْضِهِ [صفحه ۳۰۳] وَاتَّخَذَهُ عَلَى خَلْقِهِ أَنْ يَجْهَدَ لِلَّهِ نَفْسَهُ وَ يُؤْثِرَ مَا فِيهِ رِضَا اللَّهِ وَ طَاعَتَهُ ۱۷ وَ يَغْتَدَّ لِمَا اللَّهُ مُوَافِقُهُ عَلَيْهِ وَ مَسَائِلُهُ عَنْهُ وَ يَحْكُمُ بِالْحَقِّ وَ يَعْمَلُ بِالْعَدْلِ فِيمَا حَمَلَهُ اللَّهُ وَ قَلَدَهُ ۱۸ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ لِنَبِيِّهِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ [۵۶] وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: فَوَرَبِّكَ لَنَسِيْلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ [۵۷]. وَ بَلَّغْنَا أَنَّ عَمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لَوْ ضَاعَتْ سَخْلَةُ بِشَاطِئِ الْفَرَاتِ لَتَخَوَّفْتُ أَنْ يَسْأَلَنِي اللَّهُ عَنْهَا ۱۹ وَ أَيُّمُ اللَّهُ إِنَّ الْمَسْئُولَ عَنْ خَاصَّةِ نَفْسِهِ الْمَوْقُوفَ عَلَى عَمَلِهِ فِيمَا بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَهُ لِيَعْرِضَ عَلَى أَمْرِ كَبِيرٍ وَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ ۲۰ فَكَيْفَ بِالْمَسْئُولِ عَنْ رِعَايَةِ الْأُمَّةِ ۲۱ وَ بِاللَّهِ التَّقَىٰ وَ إِلَيْهِ الْمَفْزَعُ وَ الرَّغْبَةُ فِي التَّوْفِيقِ وَ الْعِصْمَةِ وَ التَّشْدِيدِ وَ الْهِدَايَةِ إِلَى مَا فِيهِ ثُبُوتُ الْحُجَّةِ وَ الْفُوزُ مِنَ اللَّهِ بِالرِّضْوَانِ وَ الرَّحْمَةِ. وَ أَنْظِرُ الْأُمَّةَ لِنَفْسِهِ وَ أَنْصِيحُهُمْ لِلَّهِ فِي دِينِهِ وَ عِبَادِهِ مِنْ خَلَائِقِهِ فِي أَرْضِهِ ۲۲ مَنْ عَمِلَ بِطَاعَةِ اللَّهِ وَ كِتَابِهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي مَدَّةِ أَيَّامِهِ وَ بَعْدَهَا ۲۳ وَ أَجْهَدَ رَأْيَهُ وَ نَظَرَهُ فِيمَنْ يُولِيهِ عَهْدَهُ وَ يَخْتَارُهُ لِإِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ وَ رِعَايَتِهِمْ بَعْدَهُ وَ يَنْصِبُهُ عِلْمًا لَهُمْ وَ مَفْزَعًا فِي جَمْعِ أَلْفَتِهِمْ وَ لَمْ شَعْنِهِمْ وَ حَقَّنْ دِمَائِهِمْ وَ الْأَمْنُ بِإِذْنِ اللَّهِ مِنْ فِرْقَتِهِمْ وَ فُسَادِ ذَاتِ بَيْنِهِمْ وَ اخْتِلَافِهِمْ وَ رَفْعِ نَزْعِ الشَّيْطَانِ وَ كَيْدِهِ عَنْهُمْ ۲۴ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ الْعَهْدَ بَعْدَ الْخِلَافَةِ مِنْ تَمَامِ أَمْرِ الْإِسْلَامِ وَ كَمَالِهِ وَ عِزِّهِ وَ صَلَاحِ أَهْلِهِ وَ أَلْهَمَ خُلَفَاءَهُ مَنْ تَوَكَّيْدُهُ لِمَنْ يَخْتَارُونَهُ لَهُ مِنْ بَعْدِهِمْ مَا عَظُمَتْ بِهِ النِّعْمَةُ وَ شَمِلَتْ فِيهِ الْعَافِيَةُ وَ نَقَضَ اللَّهُ بِذَلِكَ مَكْرَ أَهْلِ الشَّقَاقِ وَ الْعِدَاوَةِ وَ السَّعَىٰ فِي الْفِرْقَةِ وَ التَّرْبُصِ لِلْفِتْنَةِ ۲۵ وَ لَمْ يَزَلْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْذُ أَقْضَتْ إِلَيْهِ الْخِلَافَةُ فَاخْتَبَرَ بِشَاعِيَةِ مَذَاقِهَا وَ ثَقُلَ مَحْمِلُهَا وَ شَدَّ مَوْتِنَتُهَا وَ مَا يَجِبُ عَلَى مَنْ تَقَلَّدَهَا مِنْ اِزْتِبَاطِ طَاعَةِ اللَّهِ وَ مُرَاقَبَتِهِ فِيمَا حَمَلَهُ مِنْهَا فَانْصَبَ يَدَهُ وَ أَشْهَرَ عَيْنَهُ وَ أَطَالَ فِكْرَهُ فِيمَا فِيهِ عِزُّ الدِّينِ وَ قَمْعُ الْمُشْرِكِينَ وَ صِلَاحُ الْأُمَّةِ وَ نَشْرُ الْعَدْلِ وَ إِقَامَةُ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ ۲۶ وَ مَنَعَهُ ذَلِكَ مِنَ الْخَفْضِ وَ الدَّعْيَةِ وَ مَهْنَةِ الْعَيْشِ عِلْمًا بِمَا اللَّهُ سَائِلُهُ عَنْهُ وَ مَحَبَّةً أَنْ يَلْقَى اللَّهَ مُنَاصِحًا حَالَهُ فِي دِينِهِ وَ عِبَادِهِ وَ مُحْتَارًا لَوْلَايَةِ عَهْدِهِ ۲۷ وَ رِعَايَةِ الْأُمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ أَفْضَلَ مَنْ يَقْدِرُ عَلَيْهِ فِي وَرَعِهِ وَ دِينِهِ وَ عِلْمِهِ وَ أَرْجَاهُمْ لِلْقِيَامِ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَ حَقِّهِ مُنَاجِيًا اللَّهُ بِالْاِسْتِخَارَةِ فِي ذَلِكَ وَ مَسْأَلَتِهِ الْهَامَّةَ مَا فِيهِ رِضَاءٌ وَ طَاعَتُهُ فِي آتَاءِ لَيْلِهِ وَ نَهَارِهِ ۲۸ مَعْمِلًا فِي طَلَبِهِ وَ التَّمَاسِهِ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ مِنْ وُلْدِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِكْرَهُ وَ نَظَرَهُ مُقْتَصِرًا مِمَّنْ عِلْمَ حَالِهِ وَ مِذْهَبَهُ مِنْهُمْ عَلَى عِلْمِهِ ۲۹ وَ بِالْغَا [فِي] الْمَسْأَلَةِ عَمَّنْ خَفِيَ عَلَيْهِ أَمْرُهُ جُهْدُهُ وَ طَاقَتُهُ ۳۰. حَتَّى اسْتَقْصَى أُمُورَهُمْ مَعْرِفَةً وَ ابْتَلَى أَخْبَارَهُمْ مُشَاهَدَةً وَ اسْتَبْرَأَ أَحْوَالَهُمْ مُعَايَنَةً وَ كَشَفَ مَا عِنْدَهُمْ مُسَاءَلَةً فَكَانَتْ خَيْرُهُ بَعْدَ اِسْتِخَارَتِهِ لِلَّهِ وَ إِجْهَادِهِ نَفْسَهُ فِي قَضَاءِ حَقِّهِ فِي عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ فِي الْبَيْنَيْنِ جَمِيعًا ۳۱ عَلَى بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لِمَا رَأَى مِنْ فَضْلِهِ الْبَارِعِ وَ عِلْمِهِ النَّافِعِ وَ وَرَعِهِ الظَّاهِرِ وَ زُهْدِهِ الْخَالِصِ وَ تَخْلِيهِ مِنَ الدُّنْيَا وَ تَسْلِيمِهِ مِنَ [صفحة ۳۰۴] النَّاسِ ۳۲. وَ قَدْ اسْتَبَانَ لَهُ مَا لَمْ تَزَلِ الْأَخْبَارُ عَلَيْهِ مُتَوَاطِنَةً وَ الْأَلْسُنُ عَلَيْهِ مُتَّفِقَةً وَ الْكَلِمَةُ فِيهِ جَامِعَةً وَ لَمَّا لَمْ يَزَلْ يَعْرِفُهُ بِهِ مِنَ الْفَضْلِ يَافِعًا وَ نَاشِئًا وَ حَدَّثًا وَ مَكْتَهَلًا ۳۳ فَعَقَدَ لَهُ بِالْعَقْدِ وَ الْخِلَافَةِ مِنْ بَعْدِهِ وَاثِقًا بِخِيَرَةِ اللَّهِ فِي ذَلِكَ إِذْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّهُ فَعَلَهُ إِشَارًا لَهُ وَ لِلدِّينِ وَ نَظَرًا لِلْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِينَ وَ طَلَبًا لِلسَّلَامَةِ وَ ثِيَابِ الْحَقِّ وَ النَّجَاةِ فِي الْيَوْمِ الَّذِي يَقُومُ النَّاسُ فِيهِ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ۳۴ وَ دَعَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لِدَهُ وَ أَهْلَ بَيْتِهِ وَ خَاصَّتَهُ وَ قُوَادَهُ وَ خَدَمَهُ فَبَايَعُوا مُسَارِعِينَ مَسْرُورِينَ عَالِمِينَ بِإِشَارِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ طَاعِيَهُ اللَّهُ عَلَى الْهَوَىٰ فِي وُلْدِهِ وَ غَيْرِهِمْ مِمَّنْ هُوَ أَشْبَكَ مِنْهُمْ رَحِمًا وَ أَقْرَبَ قَرَابَةً ۳۵ وَ سَيَّمَاهُ الرِّضَا إِذْ كَانَ رِضًا عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَبَايَعُوا مَعَشَرَ أَهْلِ بَيْتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ بِالْمَدِينَةِ الْمُخْرُوسَةِ مِنْ قُوَادِهِ وَ جُنْدِهِ وَ عَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ۳۶ وَ لِلرِّضَا مِنْ بَعْدِهِ عَلَى بْنِ مُوسَى عَلَى اسْمِ اللَّهِ وَ بَرَكَتِهِ وَ حُسْنِ قَضَائِهِ لِدِينِهِ وَ عِبَادِهِ بَعَثَهُ مَبْسُوطَةً إِلَيْهَا أَيْدِيكُمْ مُنْشِرَحَةً لَهَا صُدُورُكُمْ عَالِمِينَ بِمَا أَرَادَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِهَا وَ آثَرَ طَاعِيَهُ اللَّهُ وَ النَّظَرَ لِنَفْسِهِ وَ لَكُمْ فِيهَا شَاكِرِينَ لِلَّهِ عَلَى مَا أَلْهَمَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ قَضَاءِ حَقِّهِ فِي رِعَايَتِكُمْ وَ حِرْصِهِ عَلَى رُشْدِكُمْ وَ صِلَاحِكُمْ رَاجِعِينَ عَائِدَةً ذَلِكَ فِي جَمْعِ أَلْفَتِكُمْ وَ حَقْنِ دِمَائِكُمْ وَ لَمْ شَعْنِكُمْ وَ سَيِّدِ ثُغُورِكُمْ وَ قُوَّةِ دِينِكُمْ وَ قَوْمِ عِدْوِكُمْ وَ اِسْتِقَامَةِ أُمُورِكُمْ وَ سَارِعُوا إِلَى طَاعِيَةِ اللَّهِ وَ طَاعِيَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهُ الْأَمْنُ إِنَّ سَارِعْتُمْ إِلَيْهِ وَ حَمَدْتُمْ اللَّهَ عَلَيْهِ وَ عَرَفْتُمْ الْحَظَّ فِيهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ كَتَبَ بِيَدِهِ فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ لِسَبْعِ خَلَوْنَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ اِحْدَى وَ مِائَتَيْنِ [۵۸].

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُ الْفَعَالِ لِمَا يَشَاءُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَلَا رَادَّ لِقَضَائِهِ يَغْلُمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ۱ أَقُولُ وَأَنَا عَلَى بَنِي مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَضُدَهُ اللَّهُ بِالسَّدَادِ وَوَفَقَهُ لِلرَّشَادِ عَرَفَ مِنْ حَقِّنَا مَا جَهَلَهُ غَيْرُهُ فَوَصَلَ أَرْحَامًا قُطِعَتْ وَآمَنَ نَفُوسًا فَرَعَتْ بَلَّ أَحْيَاهَا وَقَدْ تَلَفَتْ وَأَغْنَاهَا إِذِ افْتَقَرَتْ مُبْتَغِيًا رِضَا رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا يَرِيدُ جَزَاءً مِنْ غَيْرِهِ وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ وَلَا يَضِيحُ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ ۲ وَإِنَّهُ جَعَلَ إِلَى عَهْدِهِ وَالْأَمْرَةَ الْكُبْرَى إِنَّ بَقِيَّتَ بَعْدَهُ فَمَنْ حَلَّ عُقْدَةَ أَمْرِ اللَّهِ بِشِدْهَا وَقَصَمَ عُزْوَهُ أَحَبَّ اللَّهُ إِثَاقَهَا فَقَدْ أَبَاحَ حَرِيمَهُ وَأَحَلَّ مُحَرَّمَهُ إِذْ كَانَ بِبَذَلِكَ زَارِيًا عَلَى الْأَمَامِ مُنْتَهِكًا حُرْمَةَ الْإِسْلَامِ بِبَذَلِكَ جَرَى السَّالِفُ فَصَبَرَ مِنْهُ عَلَى الْفَلَتَاتِ وَلَمْ يَعْتَزْ بِبَعْدِهَا عَلَى الْعَرَمَاتِ خَوْفًا عَلَى شَتَاتِ الدِّينِ وَاضْطِرَابِ حَبْلِ الْمُسْلِمِينَ وَلِقُرْبِ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ وَرَصِيدِ فُرْصَةٍ تَنْتَهَرُ وَبَائِقَةٍ تَبْتَدِرُ ۳ وَقَدْ جَعَلْتُ لِلَّهِ عَلَى نَفْسِي إِنْ اشْتَرَعَانِي أَمْرَ الْمُسْلِمِينَ وَقَلَّدَنِي خِلَافَتَهُ الْعَمَلَ فِيهِمْ عَامَّةً وَفِي بَنِي الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ خَاصَّةً بِطَاعَتِهِ وَطَاعَةِ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَنْ لَا أَسْفِكَ [صفحه ۳۰۵] دَمًا حَرَامًا وَلَا أُبْسِحَ فَوْجًا وَلَا مَالًا إِلَّا مَا سَفَكْتُهُ حُدُودُ اللَّهِ وَأَبَاحْتُهُ فَرَائِضُهُ وَأَنْ أَتَخِيرَ الْكُفَاءَ جُهْدِي وَطَاقَتِي وَجَعَلْتُ بِبَذَلِكَ عَلَى نَفْسِي عَهْدًا مُؤَكَّدًا يَسْأَلُنِي اللَّهُ عَنْهُ فَإِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا ۴ وَإِنْ أَحْدَثْتُ أَوْ غَيَّرْتُ أَوْ بَدَلْتُ كُنْتُ لِلْغَيْرِ مُسْتَحِقًّا وَلِلنَّكَالِ مُتَعَرِّضًا وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخَطِهِ وَإِلَيْهِ أَرْعَبُ فِي التَّوْفِيقِ لِبَطَاعَتِهِ وَالْحَوْلِ بَيْنِي وَبَيْنَ مَعْصِيَتِهِ فِي عَافِيَةٍ لِي وَلِلْمُسْلِمِينَ ۵ وَالْجَامِعَةُ وَالْجَعْفَرِيُّ يَدْلَانِ عَلَى ضِدِّ ذَلِكَ وَمَا أَدْرِي مَا يَفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ ۶ لَكِنِّي امْتَنَلْتُ أَمْرَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَآتَوْتُ رِضَاهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مَنِي وَإِيَّاهُ وَأَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِي بِبَذَلِكَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا ۷ وَكَتَبْتُ بِخَطِّي بِحَضْرَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَهُ وَالْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ وَسَهْلُ بْنُ الْفَضْلِ وَيَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ طَاهِرٍ وَثُمَامَةُ بْنُ أَشْرَسَ وَبِشْرِ بْنِ الْمُعْتَمِرِ وَحَمَادُ بْنُ النُّعْمَانِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ إِحْدَى وَمِائَتَيْنِ ۸ وَشُهُودٌ فِي جَانِبِ رَأْسِ عَهْدَنَامَةِ وَيَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ وَدِيكَرَانِ فِي جَانِبِ چپِ وَرَقِهِ وَفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ بِه دَسْتُورِ مَأْمُونِ شَهَادَتِ دَادَنَد. [۵۹].

مأمون در عهدنامه به هشت نکته‌ی مهم اشاره کرده

مأمون در این عهدنامه نکات مهمی را یادآور شده: ۱ - در جمله‌ی شماره‌ی ۱ دین اسلام را که پیامبر مأمور ابلاغ آن بوده بهترین دین بیان کرده. ۲ - در جمله‌های ۲ تا ۱۱ مأموریت خاتم الانبیا را توضیح داده. ۳ - در جمله‌های ۱۲ تا ۱۶ مسأله‌ی خلافت را بیان کرده و آن را پایه و قوام دین و حفظ نظام و بقای جامعه اسلامی معرفی کرده. ۴ - در جمله‌ی ۱۷ مسئولیت خلیفه و حاکم اسلامی را بیان کرده و می‌گوید: باید خلیفه تا آخرین درجه فداکاری کند و به آیات قرآن تمسک جوید. خلیفه‌ی خدا باید حکومت عادل تشکیل دهد و به سخن عمر بن خطاب نیز استشهاد نموده. ۵ - در جمله‌ی ۱۸ تا ۲۴ رؤوس برنامه و وظایف خلق و حاکمان را بیان نموده و تأکید می‌کند که باید آنها را به کار ببندند. ۶ - در جمله‌ی ۲۵ کوشش‌های خود را در ادای وظایف خلافت و تنظیم امور کشور و اقامه‌ی کتاب و سنت و اجرای احکام بیان کرده. ۷ - در جمله‌ی ۲۶ تا ۳۳ توجه خود را به موضوع تعیین خلیفه بیان می‌کند و می‌گوید مدت‌ها در این فکر بوده که فرد شایسته‌ای را برای این امر مهم به عنوان یک تکلیف مهم، به جامعه و امت [صفحه ۳۰۶] اسلامی معرفی کند؛ به تلاش‌های خود پرداخته و در این زمینه از خدا کمک خواسته و در انتخاب شخصی وارسته فکرها کرده دقت‌ها به کار برده تا آن که از میان اولاد بنی عباس و علی بن ابی طالب، علی بن موسی الرضا را انتخاب کرده. ۸ - در جمله‌ی ۳۴ دستور داده همه‌ی فرزندان خود و لشکریان و وزرا و خلاصه علما و همه‌ی افراد با امام رضا علیه‌السلام بیعت کنند. همچنین اظهار امیدواری کرده که این عمل در پیشبرد اهداف اسلامی و ترمیم شکاف‌های موجود بین بنی عباس و آل علی مفید خواهد بود.

هفت فراز از سخنان امام رضا

ما نوشته‌ی امام را به هشت جمله تقسیم کردیم. اگر دقت شود در همه‌ی آنها نکات برجسته و مهمی وجود دارد. ۱ - در جمله‌ی دوم آمده که امیرالمؤمنین (یعنی مأمون) از حق ما اهل بیت آنچه را که دیگران نشناخته بودند شناخت و به حرف «من» تعبیر آورده، یعنی مقداری از حق ما را. به عبارت دیگر امام می‌گوید همه‌ی حق ما این بود که او خود را از خلافت کنار بکشد و اعتراف کند که این حق از طرف خدا از آن اولاد علی بن ابی طالب است و کسی کوچکترین حقی در آن ندارد. تعبیر امام بسیار پر محتوا است! در ذیل این جمله به صله‌ی رحم و نجات از مرگ و فقر کمرشکن که آل هاشم را از بین می‌برد اشاره کرده است. از مفهوم کلمات امام به روشنی بر می‌آید که در گذشته خاندان علی در شرایطی مرگبار و در فشار و زندان و قتل و غارت و اختناق زندگی می‌کردند. ۲ - در جمله‌ی دوم به ولایت عهدی اشاره فرموده و فرموده «إِنْ بَقِيتُ»، یعنی تمامیت این ولایتعهدی مشروط به این است که من بعد از مأمون زنده باشم... و این شرط از یک امر غیبی خبر می‌دهد، زیرا چیزی نگذشت که امام بعد از پیشامدهایی به شهادت رسید. در این جمله امام به کارهای زشت و خلافت و به قانون الهی اشاره کرده و گفته: هر کس گریه باز کند که خدا می‌خواسته بسته بماند یا رشته‌ای را پاره کند که خدا پیوند آن را می‌خواسته، در حقیقت حریم خدا و حریم امام را هتک کرده. تا می‌رسد به اینجا که پیشینیان چنین کاری کردند، یعنی خلافت را از محور خود منحرف نمودند؛ صاحب حق را (یعنی علی را) با توجه به نزدیکی عصر جاهلیت که مردم مترصد بهانه بودند، از خلافت کنار زدند و علی علیه‌السلام هم چیزی نگفت. در این میان امام به خلاف‌های گذشتگان و گناهکاری و هتاک‌ی آنها نسبت به حریم خدا و اهل بیت اشاره کرده است. ۳ - در جمله‌ی ۴ همه‌ی عملکرد خود را در دوران ولایتعهدی مشخص نموده و فرموده است [صفحه ۳۰۷] خونی نریزد و ناموس دیگران را هتک نکند و اموال مردم را مباح نکند مگر در چارچوب دین و کوشش کند افراد با کفایت را به کارها بگمارد (أَنْ أَتَخَيَّرَ الْكُفَّاءَ جُهْدِي وَ طَاقَتِي) و به عهد و پیمان‌ها عمل کند. ۴ - در جمله‌ی ۵ می‌فرماید: اگر چیز تازه‌ای بر آن مقررات افزودم یا تبدیل یا تغییری از من سر زد، مستحق عقوبت و مجازات خواهم بود و امام از خشم و غضب الهی به خدا پناه می‌برد. ۵ - در جمله‌ی ۶ می‌فرماید: «جامعه و جُفْر» [۶۰] که بر خلاف این عهد دلالت دارند؛ یعنی ولایت عهد من نشدنی است و من نمی‌دانم که فرجام من چه خواهد شد و پایان من و شما چه می‌شود و فرمان به دست خدا است و خداوند به حق حکم خواهد کرد. اوست بهترین جدا کننده بین حق و باطل و من به امر امیرالمؤمنین تسلیم شدم و این تکلیف را پذیرفتم. امام در این جمله به اخبار غیبی دو کتاب جفر و جامعه که پیامبر اکرم بر امیرالمؤمنین املا فرموده و او به خط خود نوشته - و ائمه‌ی هدی این کتاب‌ها را به برخی از شیعیان رازدار نشان داده‌اند و در موارد متعددی به آن استناد نموده‌اند - تکیه کرده. [۶۱]. ۶ - در جمله‌ی ۷ کراهت خود را از پذیرش ولایتعهدی بیان می‌کند و می‌گوید رضای او (یعنی مأمون) را جلب کردم و خدا را به این اسرار درونی خودم شاهد می‌گیرم و خداوند مرا و او را از پرتگاه‌ها مصون دارد. ۷ - در جمله‌ی ۸، از دستخط خود و شهود سند یاد کرده. اگر دقت کنید در جمله‌ی ۸ امام تنها خدا را شاهد می‌گیرد، نه شهود دیگر را. چون شهود دیگر از درون امام اطلاعی ندارند و از کراهت او با خبر نیستند.

سکه به نام حضرت و پرچم‌های سبز

حضرت به همراه مأمون وارد مجلس شد و در جایگاه مخصوصی قرار گرفتند و سکه‌های طلا و نقره به اسم حضرت ضرب شده بود و بقیچه‌های لباس‌های سبز از پیش برای هدیه آماده شده بود. مأمون، اول خود دست بیعت دراز کرد و سپس پسران او بیعت کردند. بعد آشنایان و سپس همه‌ی جمعیت بیعت کردند و کسی نماند که بیعت ننموده باشد. مأمون دخترش ام حبیبه را که چهل سال از امام کوچکتر بود به امام رضا تزویج نمود و ام الفضل دختر دیگرش را برای امام جواد نامزد کرد. مأمون تقاضا کرد امام خطبه بخواند. امام فرمود: إِنَّ لَنَا عَلَيْكُمْ حَقًّا بِرَسُولِ اللَّهِ وَ لَكُمْ عَلَيْنَا حَقًّا بِهِ فَإِذَا أَنْتُمْ أَذَيْتُمْ [إِلَيْنَا] ذَلِكَ وَ جَبَّ عَلَيْنَا الْحَقُّ لَكُمْ به واسطه‌ی رسول خدا از برای ما بر شما حقی است و نیز به واسطه‌ی آن حضرت، شما بر ما حقی است. پس هرگاه شما حق ما را ادا کردید: ما

نیز حق شما را [صفحه ۳۰۸] مراعات خواهیم کرد. بنا به نقل مفید، حضرت در این مجلس بیش از این سخنی نگفته [۶۲].

ابونواس شاعر

ابونواس شاعر شیعی به تقاضای مأمون اشعار ذیل را خواند: قِيلَ لِي أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرًا فِي فُنُونٍ مِنَ الْكَلَامِ النَّبِيِّ [۶۳]. فعلی ما تَرَكْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسَى وَالْخِصَالَ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ قُلْتُ لَا أَهْتَدِي لِمَدْحِ إِمَامٍ كَانَ جَبْرِيلُ خَادِمًا لِأَبِيهِ فَصُرْتُ السُّنَّ الْفَصَاحَةَ عَنْهُ وَلِهَذَا الْقَرِيضُ لَا-يَحْتَوِيهِ بِهِ مَنْ كُتِبَ شِدُّهُ تُو كَمَا فِي فُنُونِ سَخْنٍ فِي بَيْنِ مَرْدَمٍ يَكُونُ هَسْتِي بِسِوَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى رَا مَدْحَ نَمِي كُنِي؟ در حالی که او جامع همه‌ی فضایل است. به او گفتم کسی که جبرئیل خادم پدر او باشد من توانایی مدح چنین امامی را ندارم. نه تنها من این توانایی را ندارم بلکه زبان‌های فصیحان دنیا نیز از آن عاجز است. هنگامی که امام از نزد مأمون بیرون آمد و سوار قاطری بود، ابونواس اشعاری خواند. امام به غلام خود فرمود: در نزد تو چیزی از مخارج مانده؟ گفت:.. سیصد دینار مانده. فرمود: آن را به ابونواس بده و این استر را هم برای او بفرستید. [۶۴].

دعبل خزاعی و قصیده‌ی مدارس آیات

از جمله شعرایی که امام رضا را مدح کرده‌اند دعبل بن علی خزاعی است. روزی بر حضرت وارد شد و عرض کرد: اشعاری انشا کرده‌ام و عهد نموده‌ام قبل از شما پیش کسی نخوانم. امام دستور داد بخواند. دعبل قصیده را خواند: مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ عَنْ تِلَاوَةِ وَمَنْزِلِ وَحْيِ مُقَفَّرِ الْعَرَصَاتِ مَدْرَسَهَا وَنَشَانِهَا هِيَ وَآيَاتِ قُرْآنِي كَمَا تَلَاوَتْ وَتَعْلِيمُ نَشَانِهَا وَخَانَةِ وَحْيِي كَمَا سَاحَتْ وَمَحِيطُهَا مِنْ سَكَنَةِ تَهْيِ گشته ... تا آخر قصیده را خواند. امام داخل خانه شد و در پارچه‌ی خز ششصد دینار گذاشت و برای دعبل فرستاد. فرمود: به عنوان هزینه‌ی سفر خرج کن و مرا معذور بدار. دعبل گفت: به خدا سوگند پول منظورم نیست. فقط از لباس‌های خودتان به من بدهید. امام مجدداً پول را برگردانید و از لباس‌های خود جبه‌ی خزی به او داد. دعبل از آنجا وارد شهر قم شد. قمی‌ها هزار دینار برای جبه دادند، نفروخت. از قم بیرون آمد. اهل قم در راه جبه را از او گرفتند. آخر الامر قرار شد هزار دینار بدهند و پاره‌ای [صفحه ۳۰۹] هم از جبه به او بدهند [۶۵]. در عیون اخبار الرضا آمده: همین که دعبل به این بیت رسید: أَرَىٰ فِيهِمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَآيِدِيهِمْ مِنْ فِيهِمْ صَفَرَاتٍ مِي بِنَمِ فِئِ كَمَا مَخْصُوصُ فَرْزَنْدَانِ رَسُولِ اسْتِ دَر مِيَانِ دِيْگَرَانِ تَقْسِيمِ مِي شُود وَ دَسْتَشَانِ از اموال خود خالی است. امام گریست و فرمود: راست گفتمی و وقتی این بیت را خواند: إِذَا وَتَرُوا مَدُّوا إِلَىٰ وَاتَرِيهِمْ أَكْفًا عَنْ الْأَوْتَارِ مُتَقَبِّضَاتٍ وَتِي نَشَانِ تِي وَهَدَفِ ضَرْبَاتِ دَشْمَنِ مِي شُونَد بَرَايِ دِفَاعِ دَسْتِ بِي سَوِي دَشْمَنِ دِرَاز مِي كَنَنْد وَلِي از كَمَكِ وَ يَارِي دَسْتَشَانِ بَسْتِه اسْتِ. امام دَسْت‌ها را به هم زد و فرمود: به خدا سوگند دست ما بسته است و چون این بیت را خواند: لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَآيَامَ سَعْيِهَا وَإِنِّي لَأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَاتِي مِنْ دَر زَنْدَگِي دُنْيَا وَ رُوزْهَای كَار وَ تَلَاشِ از بَنِي عَبَاسِ خَائِفِ بُوْدَم وَ آرْزُوی اَمَانِ بَعْدِ از مَرْگِ رَا دَارَم. امام فرمود: خُدا تُو را از فَرْعِ اَيْمَنِ گَرْدَانَد. تَا آن كِه دَعْبَلِ بِي اَيْنِ بِيْتِ رَسِيْد: خُرُوجِ إِمَامٍ لَا مَحَالَةَ خَارِجٍ يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ وَ الْبَرَكَاتِ يَمِيزُ فِينَا كُلَّ حَقٍّ وَ بَاطِلٍ وَ يَجْزِي عَلَى النَّعْمَاءِ وَ التَّقِمَاتِ خُرُوجِ اِمَامِي كِه حَتْمًا خَارِجِ خَوَاهَدِ شُد وَ قِيَامِ او بَا نَامِ وَ بَرَكَاتِ خُداوْنَد خَوَاهَدِ بُوْد؛ هَر حَقِّ وَ بَاطِلِي رَا دَر مِيَانِ اَمْتِ مَشْخَصِ نَمُودِه وَ دَر بَرَابَرِ كَرْدَارِ مَرْدَمِ بِي اَنَانِ پَادَاشِ مِي دِهَد. امام فرمود: رُوحِ الْقُدُسِ بَا زَبَانِ تُو سَخْنِ كُفْتِ! وَ تِي اَيْنِ بِيْتِ رَا خَوَانَد: وَ قَبْرٌ بِنَغْدَادَ لِنَفْسِ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ قَبْرِي دَر بَغْدَادِ از اَن نَفْسِ پَاكِيزِه اسْتِ كِه خُدايِ رَحْمَانِ جَايْگَاهِ او رَا دَر غُرْفَه‌های بَهْشْتِ تَضْمِينِ كَرْدِه. امام فرمود: آيَا اَضَافِه كَنَمِ بِي اَيْنِ مَوْضِعِ از قَصِيْدَه‌ی تُو، دُو بِيْتِي كِه قَصِيْدَه‌ی تُو بَا اَنِ پَايَانِ يَابَد؟ دَعْبَلِ عَرْضِ كَرْد: پَسِرِ پِيْغَمْبَرِ اَضَافِه فَرْمَايِيْد. امام فرمود: وَ قَبْرٌ بِطُوسَ يَا لَهَا مِنْ مُصَيَّبَةٍ تُوَقَّدُ بِالْأَخْشَاءِ بِالْحُرَقَاتِ أَلَحَّتْ عَلَى الْأَخْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يَفْرُجُ عَنَّا الْغَمَّ وَ الْكُرْبَاتِ دَر تَوْسِ قَبْرِي اسْتِ؛ او چِه قَدَرِ مَصِيْبَتِ دَارَد. بَا تَنْفَسِ دُرُونِ، اَمْعَاءِ وَ اَحْشَاءِ رَا فِشَارِ مِي دِهَد؛ يَعْنِي آهِ سَوْزَانِ دَارَد.

[صفحه ۳۱۰] این مصائب تا قیامت، یعنی تا زمانی که خداوند، قائم آل محمد را بفرستد، ادامه دارد تا این غصه و هم و غم را از ما باز گشاید. دعبل گوید: عرض کردم این قبری که فرمودی در توس است قبر کیست؟ امام فرمود: قبر من است. شب‌ها و روزهای چندانی نمی‌گذرد که توس محل رفت و آمد شیعیان و زائران می‌شود و هر که مرا زیارت کند، آمرزیده شده و در قیامت با من در درجه‌ی من خواهد بود [۶۶].

ولایت عهد در علم امام علیه‌السلام و مأمون ظاهری و اجباری بود

شیخ مفید از مدائینی [۶۷] که نقل کرده: وقتی حضرت رضا در لباس‌های ولایت عهدی سخنرانی می‌کرد، یکی از نزدیکان امام در آن مجلس حاضر بود. می‌گوید من در برابر حضرتش نشسته بودم. حضرت در من احساس شادی و بشاشیت و خرسندی یافت. به من اشاره کرد و مرا به حضور خود خواست وقتی به او نزدیک شدم آهسته در گوش من فرمود: دلخوش نباش. این کار به سر نخواهد رفت [۶۸]. قطب راوندی می‌نویسد: یکی از خوارج تصمیم به قتل امام رضا گرفت و کارد زهرآلودی در آستین خود پنهان کرد و به دوستانش گفت: قصد دارم پیش این مرد که می‌گوید پسر پیغمبرم بروم و از علت این که ولایت عهدی یک ستمگر را قبول کرده بپرسم. اگر جواب قانع کننده گفت رهائش می‌کنم و گرنه در همان مجلس او را می‌کشم تا مردم از وی راحت شوند. این را گفت و راهی منزل امام شد. پس از کسب اجازه به حضور امام رسید. قبل از این که مطلب خود را مطرح کند امام به او فرمود: سؤال تو را پاسخ می‌دهم به شرط آن که به آن وفا کنی. آن شخص گفت: کدام شرط؟ امام فرمود: اگر پاسخ من تو را قانع کرد و قبول کردی، باید آن چیزی را که در آستین مخفی کرده‌ای بشکنی! از گفتار امام متحیر شد. فوراً کارد را از آستین درآورد و شکست و سپس عرض کرد: تو برای چه ولایت عهدی این ظالم را قبول کردی، در حالی که پسر پیغمبری و این‌ها از کفار به شمار می‌آیند؟ امام فرمود: این خلفا در نزد تو کافر ترند یا عزیز مصر و اهل کشورش. فرعونیان خدا را نمی‌شناختند. یوسف بن یعقوب، پیغمبر و پیغمبر زاده بود. از او تقاضا کرد که مرا وزیر مالی خود قرار ده. با این که یوسف مقام پیغمبری داشت با فرعونیان مصر نیز نشست و برخاست داشت. من که تنها پسر پیغمبرم به اختیار خود زیر بار این کار نرفتم بلکه مرا به اجبار و اکراه به [صفحه ۳۱۱] پذیرفتن آن وادار کرده‌اند. در این صورت من چه گناهی دارم که تو بر من کینه گرفته‌ای و مرا از قبول آن نهی نموده و بازم می‌داری؟ مرد خارجی از شنیدن سخن امام از عمل خود پشیمان شد و توبه کرد. آنگاه گفت: من شهادت می‌دهم که تو فرزند پیغمبری و در گفتار خود راستگویی [۶۹].

امام علیه‌السلام حقایق پنهان را افشا می‌کند

امام در این دو بیان از حقایق پرده برداشته و پذیرش ولایت عهدی را چیزی پوشالی و اجباری معرفی کرده تا سندی برای آیندگان باشد. همیشه عباسیان از نام اهل بیت به نفع خود استفاده می‌کردند؛ چون خود در جامعه اسلامی وجهه و اعتباری نداشتند برای پیشبرد اهداف خود از وجهه‌ی اهل بیت بهره می‌جستند و خون‌های پاک آنان را خاصه خون حسین و یارانش را وسیله‌ی رسیدن به حکومت و تضعیف بنی امیه قرار می‌دادند و بعد از سوار شدن بر مرکب مراد با کمال بی‌شرمی با شیوه‌های گوناگون اهل بیت را از خود دور می‌کردند و آنها را چنان می‌کوبیدند که روی بنی امیه را سفید کردند. مأمون هرگز در باطن خود از ولایت عهدی امام دلخوش نبود و نمی‌شد حکومتی را که پدران‌شان با کشتن هزاران علوی استمرار بخشیده‌اند به آسانی به اهل بیت برگرداند. بلکه او می‌خواست از راه دیگر وارد شود و شخصیت معنوی امام را مخدوش کند و معنویت اهل بیت و محبوبیت ائمه را ذبح شرعی کند و به مردم نشان دهد که اهل بیت از ریاست و مقام و سرپرستی و دنیا داری دوری نمی‌کنند بلکه مقام از آنها دوری می‌کند و دستشان به آن نمی‌رسد. با این روش، مقام معنوی امام را ترور می‌کرد و او را در جامعه منفور می‌نمود تا وقتی که مردم از او متنفر

شدند و امام منفور جامعه شد، او را به نحوی از بین ببرد که مردم باور نکنند مأْمون او را کشته! زیرا به ولایت عهدی منصوب کردن، دلیل محبت است و هیچ محب، محبوب خود را نمی کشد. براساس این تاکتیک و اعمال بغرنج و ریاکارانه‌ی او، مورخین دو دسته شده‌اند:

نظریات متضاد درباره‌ی مأْمون

دسته‌ی اول معتقدند مأْمون در امر ولایت عهدی به امامت و حقانیت امام رضا و خاندان علی، صادق، معتقد و مؤمن بود و به این حقیقت دست یافته بود که علویان از عباسیان به خلافت اولاً ترند و می‌خواست حق را به صاحب حق برگرداند. برخی نیز برآنند که مأْمون در جنگ با امین، برادر خود بسیار بیمناک بود از این که نابود شود و نذر کرده بود که اگر پیروز شد خلافت را به خاندان وحی برگرداند و با این پیشنهاد ولایت عهدی، به نذر خود وفا می‌کرد. این توجیه را قبلاً از مفید - علیه الرحمه - هم نقل کردیم. برخی هم برآنند که قیام‌های پی در پی علویان که از زمان هارون شروع شده بود و در زمان [صفحه ۳۱۲] مأْمون شدت پیدا کرده بود، مخصوصاً برادران حضرت رضا، موجب تمایل مأْمون به امام رضا شد و مأْمون می‌خواست به هر نحوی که باشد او را از حجاز، مخصوصاً از شهر مدینه دور نگه دارد. بنابراین احضار امام به خراسان و تفویض ولایت عهدی نمی‌تواند به وجهی از وجوه، جنبه‌ی معنوی و قدسی داشته باشد و بسیاری از اهل قلم و سیره نویسان بی توجه به عمق مسائل و بدون دقت در حوادث تاریخ نوشته‌اند که چون علی بن ابی طالب به خاندان عباس عنایت و مرحمت بیشتری داشت و خلفای گذشته‌ی آل عباس برای این عمل پاداشی نداده بودند، مأْمون خواست با این عمل آن را جبران کند [۷۰].

مسمومیت امام و جنایت تاریخ

بسیاری از مورخین اهل سنت در علت وفات امام بی انصافی کرده و علت مرگ را پرخوری انگور دانسته‌اند! برخی هم علت مرگ را مسمومیت گفته‌اند اما به کسی نسبت قتل نداده‌اند. مسعودی می‌گوید: قبض علی بن موسی الرضا بطوس لعن اكله و اكثر منه و قيل انه كان مسموماً و ذالك في صفر سنة ثلاث و مائتين؛ علی بن موسی در توس در گذشت، به علت زیاد خوردن انگور و گفته شده که او مسموم شد و این در ماه صفر سال ۲۰۳ بود [۷۱]. ابن اثیر می‌گوید: مات علی بن موسی الرضا علیهما السلام و كانت سبب موته اكل عنباً فاکثر منه فمات فجائئاً؛ علی بن موسی علیهما السلام در گذشت و علت فوتش زیاد خوردن انگور بود که ناگهان در گذشت. بعد از چند سطر می‌گوید: گفته شده که مأْمون او را با انگور مسموم کرد و چون علی بن موسی انگور را دوست داشت، این نسبت در نظر من بعید است و ابو الفدا و یافعی همین مطلب را گفته‌اند. هندو شاه صاحبی نخجوانی می‌نویسد: گویند علی بن موسی رضا انگور به غایت دوست داشتی. به وسیله‌ی سر سوزن، زهر به انگور وارد کردند. پیش رضا بردند. چون خورد بعد از زمانی وفات یافت [۷۲]. برخی دیگر از صاحب سیره‌ها معتقدند که امام به دست مأْمون مسموم شده و به شهادت رسیده؛ از آن جمله است صاحب مجمل التواریخ. او می‌نویسد: پس از خاتمه‌ی کار فضل بن سهل، امام ناراحت و نالان به توس برگشت. مأْمون به عیادتش رفت و گفت: آب انار بیاورند و زهر در آن کردند و با دست خویش به وی خورانید. مأْمون بیرون رفت. رضا علیه السلام جان تسلیم کرد [۷۳]. [صفحه ۳۱۳]

بر پایه‌ی تاریخ شیعه، امام به دست مأْمون مسموم شده

حمدالله مستوفی گوید: به عقیده‌ی شیعیان به فرمان مأْمون در انگور زهرش دادند و بدان در گذشت [۷۴]. آری مورخین و دانشمندان شیعه - جز علامه اربلی در کشف الغمه و ابن طاووس - معتقدند که امام رضا به دستور یا به دست مأْمون مسموم شده

است. مفید علیه الرحمه می‌نویسد که امام در خلوت مأمون را موعظه و نصیحت می‌کرد. بسا مأمون در باطن خشمگین می‌شد و اظهار نمی‌کرد. امام او را از پسران سهل (حسن و فضل) برحذر می‌داشت و آن دو را خائن به دین و مسلمانان و بدخواه مأمون معرفی می‌کرد و آنها این معنی را فهمیدند. بنای بدگویی حضرت نزد مأمون گذاشتند تا آن که نظر مأمون را نسبت به حضرت تغییر دادند و سرانجام مأمون به قتل او تصمیم گرفت. باز از عبدالله بن بشیر نقل می‌کند که مأمون مرا امر کرد که ناخن‌های خود را بلند کنم و به کسی اظهار نکنم. سپس مرا احضار نمود. چیزی شبیه تمر هندی بیرون آورد. گفت: این را به هم بزن و خمیر کن. چنین کردم. سپس مأمون رفت و به حضور امام شرفیاب شد. پرسید: حالت چه طور است؟ فرمود: تا حدی بهترم. مأمون گفت: من هم بحمدالله امروز بهترم. آیا از پرستاران کسی امروز به حضور شما آمده است؟ حضرت فرمود: نه. مأمون با حالت خشم بر سر غلامان فریاد زد. سپس گفت: هم اکنون آب انار بخور که برای شما خوب است. عبدالله گوید: مأمون گفت اناری برای من بیاور. من اناری چند فراهم کردم. مأمون گفت با دست خود آن را فشار بده و من فشردم. مأمون آب انار را با دست خود به حضرت خوراند و آن سبب وفات حضرتش گردید و دو روز بیشتر زنده نماند و از دنیا رفت [۷۵].

افکار عمومی چه می‌گفت

با مراجعه به تاریخ معلوم می‌شود در میان مردم کوچه و بازار شهادت امام با سم مأمون شهرت داشت. از یاسر خادم روایت شده: بین ما و توس هفت منزل راه بود. امام ابوالحسن مریض شد. ما به توس رفتیم، در حالی که از بیماریش عافیت یافته بود. چند روزی در توس اقامت نمودیم. مأمون هر روز دو مرتبه به عیادت حضرت می‌آمد. اما در روز آخر که درگذشت بسیار ضعیف شده بود. به من گفت: این جماعت خدمه چیزی خورده‌اند؟ گفتم: چه کسی در حضور شما می‌تواند چیزی بخورد. امام نشست. سپس فرمود: غذا آورید. از خدم و حشم کسی نماند مگر آن که دستور داد در کنار سفره نشستند. سپس از همه‌ی آنها تفقد کرد. همین که غذا را خوردند فرمود: برای بانوان هم [صفحه ۳۱۴] طعام بفرستید و برای آنها طعام بردند وقتی همه از خوردن فراغت یافتند حالت اغما بر امام عارض شد. در میان زنان و حاضران ضجه و صدا بلند شد. کنیزان مأمون و زنان او پابرنه و سربرهنه آمدند. مأمون پابرنه و سربرهنه آمد. بر سرش می‌زد و ریشش را می‌گرفت و گریه می‌کرد و اشکش جاری بود. در کنار امام ایستاد و لحظاتی حالش برگشت. مأمون گفت: آقای من! کدام یک از مصیبت‌ها را تحمل کنم: فقدان و فراق تو را یا تهمت مردم را بر من که تو او را کشتی؟ امام با ضعف گوشه چشمش را باز کرد. فرمود: یا امیرالمؤمنین! با خانواده‌ی ابوجعفر (امام باقر) خوش رفتاری کن. همانا عمر تو و عمر او این چنین است. سپس دو انگشت را به هم چسبانید و همان شب درگذشت. فردا مردم ضجه می‌زدند که امام کشته شده است و مأمون از ترس، به عموی امام رضا (محمد بن جعفر بن محمد) متوسل شد. او بیرون آمد. گفت: مردم! ساکت باشید و متفرق شوید. امام رضا امروز بیرون نمی‌آید. مردم رفتند و امام شبانه غسل داده شد و دفن گردید [۷۶].

ابوصلت هروی و دستور امام رضا

ابوصلت هروی گوید: در محضر امام هشتم بودم. فرمود: ابوصلت! به این قبه که قبر هارون در آن است داخل شو و از چهار گوشه‌ی آن برایم خاک بیاور. به دستور امام عمل کردم. امام یکی از خاک‌ها را خواست. من از آنچه از طرف در برداشته بودم به حضرتش دادم. امام آن را بویید و بر زمین ریخت و فرمود: در آنجا برای من قبری کنده می‌شود؛ سنگی ظاهر می‌شود که همه‌ی کلنگ زنان خراسان جمع می‌شوند تا قطعه‌ای از آن بکنند. خاک طرف پای هارون و همچنین طرف سر او را دادم. همین کلمات را فرمود. بعد خاک باقیمانده را خواست که پیش روی قبر هارون بود. فرمود: خاک قبر من این است. دستور می‌دهی هفت پله به پایین حفر می‌کنند و در وسط آن برای من ضریحی لحدی می‌سازی. دستور می‌دهی آن را دو ذراع و یک وجب بکنند. خدا آن را

سست خواهد کرد و وسعت خواهد داد وقتی قبر تمام شد خواهی دید در طرف سر من در قبر رطوبتی هست. در آن وقت این کلمات را بخوان. در آن وقت آبی می‌جوشد و قبر پر از آب می‌شود و ماهیان کوچکی در آن ظاهر می‌شوند. نانی را که به تو می‌دهم برای آنها بریز وقتی نان تمام شد ماهی بزرگ ظاهر می‌شود؛ همه‌ی آنها را می‌بلعد و سپس ناپدید می‌شود. در آن حال دست بر آب بگذار و این کلمات را بگو که آب فرو می‌رود و همه‌ی این‌ها را در حضور مأمون انجام بده. بعد فرمود: ابوصلت! فردا به منزل این فاجر خواهیم رفت. در هنگام بیرون آمدن اگر دیدی سرم باز است با من سخن بگو. تو را جواب گویم. اگر دیدی عبا بر سر کشیده‌ام با من سخن مگو. [صفحه ۳۱۵] ابوصلت گوید: چون صبح شد، امام با لباس سفید در محراب خود نشست و منتظر بود. ناگاه غلام مأمون وارد شد و گفت: امیرالمؤمنین شما را می‌خواهد. امام کفش پوشید و ردا بر دوش انداخت و رفت. من پشت سر او می‌رفتم تا داخل منزل شد. نزد مأمون طبقی بود که در آن انگور و میوه‌های دیگر قرار داشت. مأمون خوشه انگوری در دست داشت که مقداری از آن را خورده بود وقتی حضرت را دید بر پا خاست، امام را در آغوش گرفت و پیشانیش را بوسید و در کنار خودش نشانید. سپس خوشه‌ی انگور را به حضرت داد و گفت: پسر پیامبر! بهتر از این انگور ندیده‌ام. حضرت فرمود: انگور بهتر در بهشت پیدا می‌شود. گفت: از آن بخور. امام فرمود: مرا از خوردن آن معاف بدار. مأمون گفت: باید بخوری. چرا نمی‌خوری؟ گویا مرا به سوء نیت متهم می‌کنی؟ مأمون خوشه را گرفت و چند دانه از آن خورد. بعد به دست حضرت داد. امام علیه‌السلام سه دانه از آن خورد. بقیه را به دور انداخت و از جا برخاست. مأمون گفت: کجا می‌روی؟ فرمود: آنجا که تو می‌فرستی (إِلَى حَيْثُ وَجَّهْتَنِي). سپس امام عبا را بر کشید و خارج شد. ابوصلت گوید: من حرفی نزد مأمون تا حضرت وارد منزل شد. فرمود: درها را ببند. درها را بستم. حضرت در بستر افتاد. من محزون و پژمرده در صحن خانه ایستاده بودم. ناگاه جوانی زیباروی که موی سرش پیچیده بود و شبیه‌ترین کس به امام بود داخل صحن شد. به طرف او رفتم و پرسیدم: از کجا وارد شدی؟ درها را که بسته بودم! تو کیستی؟ فرمود: ابوصلت! من حجت خدایم. من محمد بن علی هستم. این کلمه را گفت و به حضور امام رفت و مرا هم امر کرد که بیایم. امام رضا چون او را دید برخاست و در آغوش کشید و به سینه‌اش چسبانید و پیشانیش را بوسید. بعد او را به رختخواب خود کشید. امام جواد به روی پدرش افتاد و او را می‌بوسید و با او آهسته سخن می‌گفت؛ به طوری که من نفهمیدم. ناگهان دیدم بر لب‌های امام رضا کفی ظاهر شد، مانند برفی سفید. امام جواد آن را بلعید. آنگاه امام رضا علیه‌السلام از میان لباس و سینه‌اش چیزی مانند گنجشک بیرون آورد. ابوجعفر جواد علیه‌السلام آن را هم بلعید و بعد حضرت از دنیا رحلت فرمود.

امام جواد پدرش را غسل می‌دهد

امام جواد علیه‌السلام پدر بزرگوارش را غسل داد و کفن کرد و بر آن حضرت نماز خواند. بعد فرمود: ای ابوصلت! برخیز و در را باز کن تا مأمون وارد شود. آن وقت مأمون و غلامانش که در پشت در بودند گریان وارد شدند. مأمون لباس خود را پاره کرد و بر سر خود می‌زد و می‌گفت: ای آقای من! مرا مصیبت زده کردی. سپس در کنار حضرت نشست. دستور داد امام را تجهیز کنند [صفحه ۳۱۶] و گفت: قبر بکنند. من همان طور که امام دستور داده بود عمل کردم و علائم، آن طوری که امام خبر داده بود ظاهر شد. مأمون با دیدن آن گفت: امام رضا علیه‌السلام در زندگیش از این کارها می‌کرد. حال بعد از وفات نیز از این کرامات می‌کند. وزیرش گفت: خواسته به تو بفهمانند که حکومت بنی عباس با طول مدت و کثرتش مانند این ماهیان کوچک است. چون مدت به سر آید خداوند مردی از ما را بر شما مسلط خواهد کرد که شما را از بین ببرد. مأمون گفت: راست گفتی. آنگاه مأمون به من (ابوصلت) گفت: آن سخنان که گفتی چه بود؟ گفتم: والله اکنون فراموش کردم و راست می‌گفتم، اما به دستور مأمون زندانی شدم و امام رضا دفن گردید. یک سال در زندان بودم. یک شب که سینه‌ام به تنگ آمده بود و بی‌خواب شده بودم دعا کردم و از خدا خواستم که به حق محمد و آلش نجاتم دهد. دعایم تمام نشده بود که امام جواد علیه‌السلام به زندان آمد. فرمود: سینه‌ات تنگ

شده است؟ گفتم: آری، به خدا سوگند! فرمود: برخیز امام مرا از زندان بیرون کرد. آن حضرت به قفلها که دست می‌زد باز می‌شدند. مأموران مرا می‌دیدند ولی چیزی نمی‌گفتند. فرمود: برو در امان خدا. تو دیگر مأمون را نخواهی دید و مأمون نیز تو را نخواهد دید [۷۷].

امام رضا بعد از کشته شدن فضل، مورد قهر و در زندان مأمون بود

دعبل می‌گوید: من در قم بودم که خبر شهادت امام رضا علیه‌السلام را شنیدم و قصیده‌ی رائیه‌ی خود را سرودم که دو بیت از آن این است: قَبْرَانِ فِي طُوسٍ خَيْرُ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَقَبْرُ شَرِّهِمْ هَذَا مِنَ الْعَبَرِ مَا يَنْفَعُ الرَّجْسُ مِنْ قُرْبِ الزَّكِيِّ وَمَا عَلَى الزَّكِيِّ بِقُرْبِ الرَّجْسِ مِنْ ضَرَرٍ در توس دو قبر است. قبر بهترین مردم و قبر بدترین مردم. نه مرد ناپاک از همسایگی پاک سود می‌برد و نه انسان پاک از مجاورت ناپاک زیان می‌برد. (امالی صدوق، ص ۶۶۰) شاعران در این باره اشعار فراوانی سروده‌اند و از همه زیباتر اشعار دعبل خزاعی و ابونواس و صاحب بن عباد است. از فارسی زبانان نیز میرزا حبیب قآنی (متوفای ۱۲۷۰) قصیده‌ای در ستایش حرم حضرت رضا گفته که در کتیبه‌ی رواق‌های حرم با گچبری ثبت است. چند بیت را بدین شرح می‌آوریم: زهی به منزلت از فرش برده عرش تو رونق زمین ز یمن تو محسود هفت کاخ مُطَبَّق [صفحه ۳۱۷] ز صد یکی نتواند حدیث وصف تو گفتن هزار صاحب و صابی هزار صابر و عمیق [۷۸]. سپهر را بشکافد ز هم تجلّی نورَت چنانکه صیخره‌ی صیما شود ز صاعقه منشق کدام آیت رحمت به ساحتش شده نازل که می‌زند ز شرف عرصه‌ات به چرخ برین دق به نزد گنبد عالیت هفت گنبد گردون چو پیش کوه دماوند هفت دانه‌ی جوزق ز صد یکی ز فزون اندکی نمود نیارد شمار منقبت را دو صد جریر فرزددق البته قآنی یکی از صدها شاعری است که در مدح و منقبت و مرثیه‌ی آن امام همام شعر سروده‌اند. مأمون بعد از قتل فضل بن سهل بنای بد رفتاری با امام را گذاشت و آن حضرت را در خانه‌ی خود زندانی کرد. عبدالسلام بن صالح هروی گوید: من به در خانه‌ای که امام رضا در سرخس زندانی شده بود آمدم. زندانبان اجازه‌ی ملاقات نداد و گفت که امام بیشتر ساعات مشغول عبادت است. با زحمت اجازه گرفتم وقتی به محضرش رسیدم در مصلا‌ی خود نشسته بود. عرض کردم: پسر پیغمبر! نمی‌دانید که چه چیزهایی درباره‌ی شما می‌گویند! امام فرمود: چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند که علی بن موسی ادعا می‌کند مردم برده و بنده‌ی او هستند. حضرت فرمود: ای معبودا که خالق آسمان و زمین و عالم به پنهان و آشکاری! تو شاهد و گواهی که من هرگز چنین نگفته و از هیچ یک از پدرانم نیز چنین سخنی نشنیده‌ام و تو دانایی به مظالم و ستم‌هایی که این مردم به ما می‌کنند. این هم یکی از آن ستم‌ها است.

امام با آگاهی، نیرنگ مأمون و فضل بن سهل را خنثی کرد

بعد از قتل امین و ولایت عهدی امام وضع سیاسی عراق تغییر کرد. بنی عباس ابراهیم بن مهدی، عموی مأمون را پیش کشیده بودند و فضل بن سهل همه‌ی این‌ها را از مأمون پنهان نگاه داشته بود و کسی از سران و فرماندهان ارتش جرئت گزارش آن را نداشت. سرانجام اوضاع به وسیله‌ی امام رضا گزارش شد و مأمون از سران ارتش درباره‌ی مسأله تحقیق کرد. آنان گفتار امام را تصدیق کردند و فضل رسوا شد و مأمون او را توبیخ کرد. از این جهت به [صفحه ۳۱۸] حضرت پناه برد (مأمون) و صلاح کشور را از او خواست. امام فرمود: صلاح در این است که مرکز خلافت را به بغداد انتقال دهی. مأمون نظر امام را مانند نظر سران سپاه دید. به حضرت عرض کرد: رأی منطقی همین است. دستور داد سپاهیان مقدمات عزیمت به بغداد را فراهم سازند. فضل این را شنید و بسیار مضطرب شد. خواست مأمون را منصرف کند. مأمون گفت: آقای من ابوالحسن چنین صلاح دانسته و صواب هم همین است. عقده و کینه‌ی فضل به حضرت زیادتر شد و سران ارتش را مؤاخذه کرد. برخی را محبوس و برخی دیگر را حلق لُخیه کرد (یعنی به رسم آن زمان و به عنوان مجازات ریششان را تراشید). سپس چند روزی در خانه نشست و کناره گیری کرد. مأمون او را احضار

نمود و از علت خانه نشینی پرسید. گفت: من از سیاست بدگویان هراسانم. تو که به بغداد می‌روی مرا در خراسان بگذار. مأمون گفت: این مقدور نیست. تو باید همراه من باشی. هر چه می‌خواهی بنویس من امضا می‌کنم. او چیزهایی نوشت که زیاده از حد بود. مأمون هم امضا کرد و نام آن نامه را «حَبْوَة» گذاشتند. فضل برای استحکام نامه خدمت امام شرفیاب شد و امام به او اعتنا نکرد. مدتی ایستاد تا آن که حضرت فرمود: چه کار داری؟ عرض کرد: نامه‌ی «حبوه» را امضا فرمایید. امام نامه را از او نگرفت. فرمود: بخوان. فضل ایستاده نامه را خواند. حضرت فرمود: فضل! مادامی که از مخالفت با خداوند پرهیزی بر ما لازم است درخواست شما را انجام دهیم. یاسر، خادم حضرت می‌گوید: امام با این کلمه همه‌ی گفتار فضل را نقش بر آب کرد و به او تفهیم نمود که تقاضای تو برخلاف شرع است و من نامه را امضا نمی‌کنم و حتی اجازه‌ی نشستن هم به او نداد و او سر شکسته بیرون رفت [۷۹] یاسر گوید: او خارج شد و ما هم از حضور امام رضا رفتیم.

حرکت مأمون از مرو به قصد بغداد و قتل فضل بن یحیی

مأمون در سال ۲۰۲ از مرو به قصد بغداد حرکت کرد. حضرت رضا و وزیرش فضل بن سهل «ذوالریاستین» همراه وی بودند. در یکی از منازل، از حسن بن سهل برادر فضل نامه‌ای رسید. در آن نوشته بود: من درباره‌ی تو از حسابهای نجومی چنین استخراج کرده‌ام که تو در فلان ماه، روز چهارشنبه، حرارت آهن و آتش را خواهی چشید. بنابراین تو و مأمون و حضرت رضا در آن روز، چهارشنبه، به حمام بروید و حجامت کنید تا نحوست آن به او وارد شود و از تو دور شود. ذوالریاستین نامه‌ای به مأمون نوشت و این را از او درخواست کرد و افزود که از امام رضا علیه‌السلام درخواست کند که آن روز به عمل حجامت اقدام نماید. مأمون مسأله را برای امام [صفحه ۳۱۹] توضیح داد. حضرت خواسته‌ی آنها را رد کرد و مأمون مجدداً تقاضا نمود. امام فرمود: جدم در خواب مرا از رفتن به حمام در روز چهارشنبه منع فرموده. به ناچار مأمون پذیرفت. یاسر، خادم حضرت گوید: چون خورشید غروب کرد و شب شد، حضرت رضا به ما فرمود: بگویید پناه می‌برم به خدا از شر آنچه امشب نازل می‌شود. ما مدام استغفار می‌کردیم وقتی حضرت نماز صبح را خواند به من فرمود: بالای بام برو. گوش کن چه می‌شنوی؟ بالای بام رفتم و صدای شیون شنیدم. صدا کم کم زیاد می‌شد. سبب آن را نمی‌دانستم. ناگاه دیدم مأمون از دری که میان خانه‌ی او و حضرت رضا بود وارد شد. فوت فضل بن سهل را به امام رضا تسلیت گفت و اضافه کرد که در حمام، گروهی با شمشیر ریخته او را کشته‌اند و بدن او را قطعه قطعه کرده‌اند و سه نفر از قاتلین دستگیر شده‌اند. یکی از آنها ذوالقلمین، پسر خاله‌ی فضل است [۸۰]. هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آیین‌ی تصور ماست بلی قضاست بهر نیک بد عنان کش خالق بدان دلیل که تدبیرها جمله خطاست در همان ساعت لشکریان و هوا خواهان فضل بر در سرای مأمون ریخته او را متهم می‌کردند و به او بد می‌گفتند و آتش آورده بودند تا او را بسوزانند. مأمون از حضرتش خواست که فتنه را بخواباند. حضرت با یاسر سوار اسب شد. یاسر گوید: همین که از در خانه بیرون شدیم امام نگاهی به مردم کرد و با دستش اشاره فرمود و پراکنده شوید. یاسر گوید: به خدا سوگند به طوری پراکنده شدند که گویی روی همدیگر می‌ریختند. سرانجام کسی نماند و همه رفتند [۸۱].

مأمون قصد قتل امام و فضل را داشت اما موفق نشد

به طوری که گذشت، مأمون نظرش این بود که امام و فضل، هر دو به حمام بروند و دستور قتل هر دو را صادر کرده بود. امام نرفت و مأمون تنها به نصف مرادش نائل آمد و این نقشه‌ای حساب شده بود. مرحوم کلینی (متوفای ۳۲۹)، مفید (۴۱۳) و حمدالله مستوفی نقل نموده‌اند که مأمون، علی بن موسی الرضا و فضل بن سهل را دعوت کرد که به اتفاق خود به حمام بروند و حجامت کنند. امام دعوت مأمون را نپذیرفت و چون اصرار کرد امام فرمود: جدم در خواب مرا از آمدن [صفحه ۳۲۰] به حمام در چنین روزی منع

نموده. [۸۲]. امام در این مورد با خواب جدش جاننش را از خطر نجات داد و خواب ائمه هیچ وقت اَضْعَاثُ اَحْلَام (خوابهای پریشان و بی معنا) نیست و گاهی نیز کاملاً درست و مطابق واقع است.

خواب ابو حبيب و زیارت امام رضا

ابو حبيب نجاجی [۸۳] گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به «نجاج» آمده در مسجدی که حاجیان هر سال به آنجا می آمدند نشسته است. گویا من به محضرشان رسیده و سلام کردم و مقابل حضرت ایستادم. در پیش آن حضرت طبقی از خرماى مدینه بود که آن را خرماى صیحاتی می گفتند. گویا رسول خدا مشتی از آن خرما را به من داد. شمردم هجده دانه بود. پس از بیداری تعبیر کردم که هجده سال عمر خواهم کرد. بعد از بیست روز در زمینی بودم که برای زراعت آماده می کردند. مردی پیش من آمد. گفت: حضرت ابوالحسن رضا - علیه السلام - به «نجاج» آمده و الآن در مسجد نشسته اند. در این بین دیدم که مردم به دیدار حضرتش می روند. من هم به دیدارش شتافتم. دیدم حضرت در محلی که در خواب، رسول خدا را در آنجا دیده بودم نشسته و در زیر او حصیری است که من رسول الله را روی آن دیده بودم. پیش امام رضا طبقی که از برگ خرما بافته شده بود قرار داشت و پر از خرماى صیحاتی بود. سلام کردم. جوابم فرمودند. سپس از من خواست نزدیک شوم وقتی نزدیک شدم. یک مشت از آن خرما را به من داد. شمردم هجده دانه بود. گفتم یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیاد کن. فرمود: اگر رسول خدا زیاده داده بود ما هم زیاد می دادیم؛ فَقَالَ لَوْ زَادَكَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَزِدْنَاكَ. [۸۴]. خواب مفید - علیه الرحمه - که حضرت زهرا دست حسنین را گرفته پیش او آورد و فرمود: یا شیخ علمهما الفقه؛ ای شیخ به اینها فقه تعلیم کن و شیخ مفید صبح در مکتب خود نشسته بود و دید فاطمه مادر سید مرتضی و سید رضی دست آنها را گرفته پیش شیخ مفید آورد و همان جمله را گفت: یا شیخ علمهما الفقه؛ و خواب ام الفضل و تعبیر پیامبر، در فصل امام حسن علیه السلام ذیل عنوان خواب ام الفضل و تعبیر پیامبر پیش از این گذشت. رسول الله فرموده: سَتُتَدَفَّنُ بَضْعَةً مِّنِّي بِخُرَاسَانَ مِمَّا زَارَهَا مَكْرُوبٌ إِلَّا نَفْسَ اللَّهِ كُوبَتْهُ وَلَا مِذْنَبٌ إِلَّا غَفَرَ اللَّهُ ذُنُوبَهُ بِهِ زُودِي پاره‌ای از بدن من در زمین خراسان دفن می شود. هیچ غمگینی او را زیارت نمی کند مگر آنکه خداوند غصه‌ی او می زداید و هیچ گناهکاری او را زیارت نمی کند مگر آنکه خدا گناهانش را می آمرزد. [۸۵]. امام جواد علیه السلام به داوود صیرفی فرمود: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي فَلَهُ الْجَنَّةُ؛ هر که قبر پدرم را زیارت کند [صفحه ۳۲۱] بهشت به او داده می شود. [۸۶]. امام رضا علیه السلام فرموده: لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكَثْمَانُ سِرِّهِ وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ فَمِيزَةُ النَّاسِ وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالضَّبْرُ فِي الْبُأْسَاءِ وَ الضَّرَاءِ مُؤْمِنٌ مُؤْمِنٌ نَمِي شُود مگر آنکه در او سه خصلت باشد. شیوه‌ای از پروردگارش و شیوه‌ای از پیامبر او و شیوه‌ای از امامش. اما شیوه‌ی پروردگارش آن است که اسرار مردم را پنهان نگاه دارد و شیوه‌ی پیامبرش آن است که با مردم مدارا کند و شیوه‌ی رهبرش آن است که ضررهای جانی و مالی را تحمل کند [۸۷].

نماز استسقا و کرامات امام

در زمانی که امام رضا در خراسان بود خشکسالی پیش آمد. دشمنان گفتند: از وقتی که امام رضا ولیعهد ما شده خداوند باران را از ما گرفته است. خلاصه مأمون از امام تقاضای استسقا کرد. حضرت پذیرفتند و گفتند: دوشنبه انجام می دهیم و دستور داد مردم سه روز روزه بگیرند و روز سوم به صحرا بروند. مردم به دستور امام عمل کردند و روز سوم جمعیت زیادی بیرون آمدند و حضرت همراه آنها روانه‌ی صحرا شد. چون امام به مصلای رسید بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای پروردگار دست به دعا برداشت و گفت: اللَّهُمَّ يَا رَبَّ أَنْتَ عَظَّمْتَ حَقَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَتَوَسَّلُوا بِنَا كَمَا أَمَرْتَ وَ أَمَلُوا فَضْلَكَ وَ رَحِمَتَكَ وَ تَوَقَّعُوا إِحْسَانَكَ وَ نِعْمَتَكَ فَاسْقِهِمْ سَقِيًّا نَافِعًا عَامًّا غَيْرَ رَائِبٍ وَ لَا ضَائِرٍ وَ لِيَكُنْ ائْتِدَاءُ مَطَرِهِمْ بَعِيدَ انْصِرَافِهِمْ مِنْ مَشْهَدِهِمْ هَذَا إِلَى مَنَازِلِهِمْ وَ مَقَارِهِمْ. بار خدایا تو حق ما اهل

بیت را عظیم شمردی و اینان به ما متوسل شدند، چنانکه امر کردی. آنها به فضل و رحمت تو امیدوارند و توقع احسان و نعمت تو را دارند. پس باران رحمت خود را بر آنها نازل کن، به طوری که نافع و همگانی باشد، نه زاید و نه زیانبار و لکن شروع آن بعد از برگشت آنها از این مکان به قرارگاه شان باشد [۸۸]. راوی گوید: به خدایی که محمد را به حق فرستاده سوگند که در آن وقت بادهای برخاست و ابرها در هوا نمایان شدند و به هم پیوستند و رعد و برق شروع شد. مردم به جنبش آمدند و می‌خواستند که فرار کنند. امام فرمود: آرام باشید و از جای خود تکان نخورید. این ابر برای مردم فلان شهر است. سپس ابرها عبور کردند. ابر دیگری آمد که بسیار پر رعد و برق بود. دوباره مردم به جنبش در آمدند. امام فرمود: از جای خود حرکت نکنید. این ابر از آن فلان شهر است. بدین گونه بود تا آنکه ده ابر آمد و رد شد و امام مکان مأموریت هر یک از آنها را می‌فرمود. [صفحه ۳۲۲]

ابر یازدهم مخصوص خراسان است

ابر یازدهم روی آورد. امام فرمود: این ابر از آن شما و سرزمین خراسان است. پس خدا را بر این نعمت شکر و سپاس گوید و به منازل خود روید. این ابر می‌ایستد تا به خانه‌ی خود در آید. پس از آن هر چه سزاوار کرم خدای تعالی است بر شما نازل خواهد شد. آنگاه خود حضرت از منبر فرود آمد. همین که مردم به خانه‌های خود نزدیک شدند ابرها شروع به باریدن نمود و تمام رودخانه‌ها و آبگیرها و گودالهای بیابانها از آب پر شد و لبریز گردید. مردم نیز حضرت را دعا کردند و همه می‌گفتند کرامات خدا بر فرزند رسول الله گوارا باد و جماعت زیادی به خدمتش بار یافتند و حضرت با بیانات وافیه آنها را موعظه فرمود و مردم پس از دیدن این کرامات بی نهایت شیفته‌ی حضرت شدند و به او عشق می‌ورزیدند و وحدت گوید: تا زنگ سیه ز آینه‌ی دل نزادید عکس رخ دلدار در او خوش ننماید نور ازلی گر ندمد از رخ لیلی از گردش چشمی دل مجنون نرباید آیین طریقت به حقیقت به جز این نیست کز شادی و غم راحت و رنجت بفزاید این بار امانت که شده قسمت وحدت بر پشت فلک گر نهد البته خم آید

مجلس خواری به عزت امام تبدیل شد

گویند در میان درباریان مأمون، کسانی بودند که می‌خواستند به جای حضرت به ولیعهدی برسند و نیز کسانی بودند که به حضرت کینه و حسادت داشتند. آنها به مأمون گفتند: ای امیرالمؤمنین! از تو به خدا پناه می‌بریم که تاریخ خلفا در دوره‌ی تو لکه دار شود. زیرا تو این شرافت عمومی و افتخار بزرگ را از خاندان بنی عباس به خاندان علی و اولاد او انتقال دادی و به خاندان خود ستم کردی و این ساحر پسر ساحر را در حالی که خمول و افسرده بود به اینجا آوردی و او را ظاهر ساختی و بالا بردی؛ غافل از اینکه فراموش شده بود، اما تو او را به یاد آوردی؛ سبک و خوار شده بود و تو او را مشهور کردی. حالا سحر و شعبده‌ی او دنیا را فرا گرفته و بارانی که به دعای او باریده به اجتماعات مردم راه یافته و از مفاخر او به حساب آمده و آن را وسیله‌ی خود نمایی قرار داده است. مأمون مجبور شد ضمایر قلبی خود را به آن افراد بگوید و گفت: این مرد از دیدگاه ما پنهان بود و مردم را به سوی خود دعوت می‌کرد. ما خواستیم او را ولیعهد خود کنیم تا آنکه دعوت او به جانب ما باشد! و ملک و خلافت ما را نیز به رسمیت شناخت. خواستیم شیفتگانیش نیز به پوچی ادعایش پی ببرند. ما ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم وضعی برای ما پدید آورد که قابل تحمل و پیشگیری نباشد و اکنون ما آنچه را باید بکنیم درباره‌ی او کرده‌ایم و خطا و اشتباهی درباره‌ی او مرتکب شده‌ایم و خود را به واسطه‌ی بلند آوازه نمودن او به هلاکت نزدیک [صفحه ۳۲۳] ساخته‌ایم. اکنون سستی و بی‌اهمیتی در امر او روا نیست و هم اکنون بدان نیازمندیم که مقام او را پایین آوریم و او را از منزلتی که دارد فرود آریم، تا در نزد عوام و توده‌ی مردم او را به صورت کسی جلوه دهیم که سزاوار و شایسته‌ی این امر نیست. سپس درباره‌ی او چیزی بیندیشیم که زحمت او را از سر ما کم کند! [۸۹]. آن مرد حسود سخن چین گفت: اجازه بده من با او مجادله کنم و او و یارانش را خجل سازم و او را از مقامش

پایین آورم. مأمون گفت: من چنین چیزی را از خدا می‌خواهم! سپس آن مرد که حمید بن مهران بود بزرگان کشور را در یک مجمع که سران لشکر، قضات و اختیار فقها هم حضور داشتند، جمع کرد و حضرت را هم به آن مجلس دعوت کرد. حمید بن مهران خطاب به حضرت گفت: مردم از تو کراماتی می‌گویند و در وصف تو افراط می‌کنند، در حالی که هیچ یک از آنها در تو نیست. نخست می‌گویند تو از خدا باران خواستی، در حالی که باران چیزی عادی است و به خواستن تو ربطی ندارد. آن را معجزه‌ای از جانب تو می‌دانند. امام جواب او را داد و آن مرد با خشم و غضب گفت: نخیر تو دروغ می‌گویی که باران را آوردی. اگر تو کرامت داری بگو این دو شیر مرا پاره کنند و اشاره کرد به شمایل شیرهایی بر متکای مأمون که مقابل هم بودند و مأمون به آنها تکیه کرده بود.

شیران متکا به امر امام حمید بن مهران را دریدند

امام با حالت خشم به صورت و شمایل شیرها صیحه زد و گفت: «دُونُکَمَا الْفَاجِرُ!» بگیرید این فاجر را. بی درنگ از متکا پریدند و حاجب را پاره کردند و اثری از او باقی نماند و همه‌ی جسم او را خوردند. عروق و اعضا و استخوان و خونس را لیسیدند و جمع حاضران با حیرت و وحشت نگاه می‌کردند وقتی فارغ شدند به سخن آمدند و گفتند ای پسر پیغمبر! دیگر چه امری داری؟ آیا این فاجر را هم (اشاره به مأمون) چنین کنیم. مأمون از شنیدن آن بیهوش شد. امام دستور داد به صورت او آب پاشیدند و وی را به حال آوردند. دوباره شیرها گفتند: اجازه می‌دهی او را به دوستش ملحق کنیم؟ امام فرمود: نه. پروردگار درباره‌ی او تدبیری دارد که باید به دست او اجرا شود. سپس گفتند: چه کنیم ای پسر پیامبر؟ امام فرمود: به جایگاه خود برگردید، همان طور که بودید. پس آنها دو صورت شدند که بودند. مأمون گفت: خدا را شکر که ما را از شر حمید بن مهران راحت و آسوده کرد. سپس گفت: ای پسر پیامبر! امر خلافت، مخصوص جد شما رسول الله است و سپس مخصوص شماست. اگر می‌خواهی از این تخت خلافت پایین آیم و آن را به شما تحویل دهیم. امام فرمود: اگر [صفحه ۳۲۴] این را می‌خواستم دیگر به شما مهلت نمی‌دادم که بر این تخت بنشینید. خداوند همه‌ی مخلوقات را مانند آن شیران که دیدی تحت فرمان من قرار داده است مگر چهار بنی آدم، که آنها حظ خود را به زیان داده‌اند و خداوند درباره‌ی آنها تدبیر دیگری دارد و به من دستور داده به تو اعتراض نکنم و اعمال و حرکاتی را که از تو ظاهر می‌شود، من هم ظاهر کنم؛ یعنی خاموش باشم؛ مانند یوسف پیامبر که مأمور بود زیر دست فرعون مصر کار کند. مأمون پس از این، در برابر امام حقیر و ذلیل شد تا سرانجام حضرت را مسموم کرد. [۹۰].

قصد مأمون از مجلس مناظره، ترویج اسلام بود یا تضعیف امام

مأمون گاهی به منظور خوار کردن امام مجلسی تشکیل می‌داد اما خودش خوار و ذلیل می‌شد. ظاهر قضیه ترویج دین و احیاء عقاید اسلامی بود اما باطن قضیه صد درصد تضعیف و تحقیر امام بود. صدوق در عیون اخبار الرضا آورده که مأمون دستور داد فضل بن سهل، مجلسی ترتیب دهد و سران ادیان و دانشمندان ملل مختلف را دعوت کند تا با حضرت رضا بحث کنند. فضل نیز جاثلیق، پیشوای مسیحیان، رأس جالوت، بزرگ یهودیان، هربد اکبر پیشوای زرتشتیان، عمران صابی، نسطاس رومی و سایر رؤسای مذاهب دیگر، همچنین سلیمان مروزی متکلم معروف خراسان را که از نوابغ ملتهای خود بودند دعوت کرد و در حضور مأمون یک یک آنها را معرفی نمود و مأمون از آنها تفقد و احوال پرسسی کرد و لطف و محبت نمود. سپس منظور خود را از تشکیل جلسه بیان کرد و گفت: من شما را برای بحث با علی بن موسی الرضا جمع کرده‌ام. از طرفی دیگر مأمون، یاسر، خادم امام را نزد حضرت فرستاد و او را در جریان امر گذارد. یاسر خدمت حضرت رضا آمد و عرض کرد: مأمون می‌گوید برادرت فدای تو شود! جمعی از اصحاب مقالات و علمای ادیان و متکلمان ملل نزد من حاضرند و در نظر دارم مجلسی علمی تشکیل دهم. اگر تو هم به گو مایلی

بامداد فردا در آن مجلس حاضر شوید و اگر مایل نباشید به خود زحمت ندهید. اگر مایل باشید ما به خدمت شما برسیم. امام در پاسخ فرمود: من منظور شما را می‌دانم و فردا صبح به یاری خدا حاضر خواهم شد. حسن بن محمد نوفلی می‌گوید: وقتی یاسر از حضور امام برگشت امام به من فرمود: نوفلی! تو عراق هستی. رقت عراقی زیاد و خویشان تند نیست و باطنشان هم درشت و غلیظ نیست. به نظر تو چرا پسر عمت اهل باطل و شرک و اصحاب مقالات را گرد آورده؟ عرض کردم: فدایت شوم! مأمون می‌خواهد شما را امتحان کند و پایه‌ی علم و دانش شما را بداند و لکن اساس توطئه را بی پایه و نا استوار نهاده. [صفحه ۳۲۵]

امام از نوفلی از مرام مأمون می‌پرسد

امام فرمود: بنای او در این باره بر چیست؟ نوفل گفت: اصحاب کلام و صاحبان بدعت، برخلاف علما و دانشمندانند، زیرا علما جز منکر را انکار نکنند و اصحاب مقالات و متکلمین و اهل شرک، انکار کننده و اهل بهت و حیرتند. اگر برایشان احتجاج کنی که خدای تعالی یگانه و واحد است گویند وحدانیت او را به ثبوت برسان و اگر گویی محمد رسول اوست، گویند رسالت او را برای ما اثبات کن. بدین جهت هر شخص را به حیرت اندازند و چون حجت و دلیل آنها را باطل کنی، بنای مغالطه بگذارند تا آنکه شخص، گفتار خود را وانهد و از حرف خود دست بردارد. بنابراین، فدایت شوم! تو از آنها بر حذر باش و از ایشان و مناظره با آنان پرهیز کن. حضرت تبسم نمود و فرمود: نوفلی! آیا بیم داری که دلیل مرا بر من قطع کنند؟ عرض کردم: نه به خدا سوگند! من هرگز بر تو نمی‌ترسم و امید دارم که خداوند شما را پیروز گرداند، ان شاء الله.

امام از پشیمانی مأمون خبر می‌دهد

حضرت فرمود: نوفلی! دوست داری بدانی مأمون چه وقت از کار خود پشیمان می‌شود؟ عرض کردم: بلی. فرمود: هنگامی که دلیل و احتجاج مرا بر رد اهل تورات بر تورات شان بشنود و رد اهل انجیل را بر انجیل شان ببیند و آنگاه که رد اهل زبور بر زبور آنها و رد صائیین بر زبان عبرانی شان و رد مجوس و هرابذه بر زبان فارسی آنان و رد اهل روم بر زبان رومی آنها و رد اصحاب مقالات و خداوندان سخن را بر لغات و گفته‌های ایشان مشاهده نمود، از کار خود پشیمان می‌شود. آنگاه که من زبان هر صنفی را بریدم و دلیل آنها را باطل ساختم و هر کدام به قول و عقیده و رأی من برگشته و گفتار خودشان را وا گذاشتند، آنگاه مأمون خواهد دانست که شایستگی جایگاهی را که در آن است ندارد. آن وقت از عمل خویش پشیمان می‌شود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. امام بامداد فردا پس از اعلان آمادگی برای مجلس، آماده‌ی حرکت شد. نوفلی می‌گوید: وقتی با امام وارد مجلس شدیم، دیدیم مجلس پر است و محمد بن جعفر، در میان طالبین و بنی هاشم نشسته و امرای لشکر و سران سپاه و بسیاری از بزرگان و اشراف و دانشمندان نیز حضور داشتند. همین که حضرت وارد شدند مأمون و محمد بن جعفر و تمام بنی هاشم و حاضران از جا برخاستند تا حضرت رضا به جلوس امر فرمودند. مأمون تا یک ساعت با حضرت مشغول سخن گفتن بود و سپس رو کرد به جاثلیق، عالم نصارا و گفت: این پسر عموی من، علی بن موسی بن جعفر است و من دوست دارم با او سخن گوئی و احتجاج کنی و با انصاف با او رفتار کنی. جاثلیق گفت: یا امیرالمؤمنین! من چگونه با [صفحه ۳۲۶] شخصی که دلیل او قرآنی است که من به آن عقیده ندارم و منکر آن هستم و دلیل دیگرش سنت پیغمبری است که من به او ایمان نیاورده‌ام احتجاج کنم.

مناظره‌ی امام با جاثلیق

امام فرمود: ای نصرانی! اگر از انجیل تو بر تو دلیل آوردم قانع می‌شوی؟ جاثلیق گفت: آری، می‌پذیرم ولو به ضرر م باشد. حضرت فرمود: سؤال کن از آنچه خواهی و جوابش را خوب درک کن. جاثلیق گفت: چه می‌گویی در نبوت عیسی و کتاب او؟ آیا چیزی

از این دو را انکار می‌کنی؟ امام فرمود: من اقرار می‌کنم به نبوت عیسی و کتاب او و آنچه به امت خود بشارت داده است و حواریون به آن اقرار کرده‌اند. نبوت هر عیسایی را که به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و به کتاب او اقرار نکرده و بعثت وی را به امت خود بشارت نداده قبول ندارم. جاثلیق گفت: آیا چنین نیست که پایان نزاع و صدور احکام با دو شاهد عادل است؟ حضرت فرمود: بلی چنین است. عرض کرد: پس دو شاهد بیاور بر مدعای خود از غیر ملت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، از کسانی که در ملت نصارا شهادتشان مقبول باشد و از ما هم مثل آن را طلب کن. امام فرمود: ای نصرانی! الآن به راه انصاف آمدی. آیا قبول نمی‌کنی از من «عدل مقدم» نزد مسیح بن مریم را؟ جاثلیق پرسید: عدل مقدم کیست؟ معرفی کن تا او را بشناسیم. امام فرمود: چه می‌گویی درباره‌ی یوحنا دیلمی؟ عرض کرد: بسیار خوب؛ او کسی است که نزد مسیح بسیار محبوب است. امام فرمود: تو را قسم می‌دهم! آیا در انجیل آمده که یوحنا گفت مسیح مرا به دین محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است و مژده داده به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از او خواهد آمد و به این خبر حواریون را مژده دادم و آنها به محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند و او را قبول کردند؟ جاثلیق گفت: یوحنا این مطلب را از مسیح نقل کرده است و به نبوت مردی و به اهل بیت او و وصی او مژده داده و لکن مشخص نکرده که این در چه زمانی است و نام آنان را بیان نکرده است تا من ایشان را بشناسم! حضرت فرمود: اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را بر تو تلاوت کند و نام محمد و اهل بیت و امت او را در آن بخواند آیا ایمان می‌آوری؟ عرض کرد: آری این سخنی است منطقی.

امام، نسطاس رومی را شاهد می‌آورد

حضرت رو کرد به نسطاس رومی و فرمود: چگونه است حفظ تو بر سفر سوم انجیل؟ عرض کرد: حفظ من بر آن بسیار خوب است. سپس حضرت رو کرد به جاثلیق و فرمود: آیا انجیل نمی‌خوانی؟ عرض کرد: می‌خوانیم. حضرت فرمود: پس سفر سوم آن را از من گوش کن. پس اگر در آن، ذکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و [صفحه ۳۲۷] اهل بیت او و امت او آمده پس به من شهادت دهید و اگر ذکر نشده است گواهی ندهید. حضرت سفر سوم را خواند تا به نام و ذکر پیغمبر رسید. حضرت در آنجا توقف کرد و فرمود: نصرانی! به حق مسیح و مادر او از تو می‌پرسم: آیا اعتراف می‌کنی که من به انجیل دانا هستم؟ عرض کرد: آری. پس از آن ذکر محمد و اهل بیت و امت او را خواند و سپس فرمود: نصرانی چه می‌گویی؟ این سخن عیسی بن مریم است. اگر گفتار انجیل را تکذیب کنی پس قول عیسی بن مریم را تکذیب کرده‌ای و در آن صورت قتل تو واجب است زیرا به گفتار و کتاب خدا و پیغمبر او کافر شدی. جاثلیق گفت: آنچه را که از انجیل بر من ظاهر شود انکار نمی‌کنم و می‌پذیرم. حضرت فرمود: بر اقرار او گواه باشید. پس تا اینجا نبوت محمد بر جاثلیق روشن شد. سپس فرمود: جاثلیق! اینک تو سؤال کن از هر چه خواهی.

امام اجازه‌ی هر گونه سؤال به جاثلیق می‌دهد

جاثلیق گفت: از عدد حواریون عیسی به من خبر بده که چند نفر بودند و همچنین از تعداد عالمان انجیل آگاهم کن. حضرت فرمود: به شخصی خبره و آگاه رسیده‌ای. اما حواریون دوازده نفر بودند. افضل و اعلم آنها «أَلَوْقَا» بود و اما علمای نصارا سه نفر بودند: یوحنا اکبر که ساکن «اج» بود و یوحنا ساکن قرقیا و یوحنا دیلمی که در «زجارو» ساکن بود و زکریای پیغمبر و از اهل بیت او و امت او نزد او بود و او کسی بود که امت عیسی و بنی اسرائیل را به آمدن آن حضرت بشارت داد. سپس فرمود: ای نصرانی! سوگند به خدا که من مؤمن و تصدیق کننده‌ی آن عیسایی هستم که به محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده و در عیسای شما نقصی نیافتم مگر ضعف او در نماز و روزه. جاثلیق گفت: به خدا سوگند علم خود را فاسد کردی و من گمان می‌کردم اهل علم و دین اسلام هستی. حضرت فرمود: ایراد مرا چگونه یافتی؟ گفت: از این سخن تو که عیسی در عبادت ضعیف و کم روزه

بود و نماز کم می‌خواند و حال اینکه عیسی هرگز روزی را افطار نکرد و هرگز شبی را نخوابید و همیشه به عبادت مشغول بود. امام فرمود: عیسی برای چه کسی نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت؟ اینجا بود که جاثلیق از جواب عاجز ماند و زبان‌ش لال شد [۹۱]. سپس حضرت فرمود: ای نصرانی! از تو مسأله‌ای می‌پرسم. گفت: پرس؛ اگر دانستم جواب می‌گویم. حضرت فرمود: چرا انکار می‌کنی که عیسی به اذن خدا مرده را زنده می‌کرد؟ جاثلیق گفت: علت انکارم این بود که آن که مرده را زنده می‌کند و کور مادر زاد را بینا می‌کند و [صفحه ۳۲۸] بیماری پیری را خوب می‌کند او خداست و مستحق پرستش است. امام فرمود: اَلِیْسَ پیغمبر، قبل از عیسی همان کار را کرده است، مثل راه رفتن روی آب و مرده را زنده کردن و کور مادر زاد و پیر را شفا دادن. چرا قومش او را خدا ندانستند؟ از حزقیل پیغمبر نیز این معجزات صادر شده و آنچه از حزقیل صادر شده این بود که بعد از شصت سال، سی و پنج هزار نفر را زنده کرد. سپس به رَأْسِ الْجَالُوت فرمود: آیا در تورات دیده‌ای که این سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که بُخْتُ النَّصِیر آنها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد و هنگامی که در بیت المقدس جنگید آنها را به بابل برد؟ خداوند خبر قتل را به آنها داد و حَزَقِیل آنها را زنده کرد و این ماجرا را تورات ذکر کرده و آن را جز کافرین شما همه می‌پذیرند. رَأْسِ الْجَالُوت گفت: ما این را دانسته‌ایم.

امام برای رَأْسِ الْجَالُوت یهودی، تورات می‌خواند

سپس امام فرمود: ای یهودی! این سفر از تورات را گوش کن که من برای تو بخوانم. حضرت چند آیه از تورات را خواند. آن یهودی، یعنی رَأْسِ الْجَالُوت از قرائت امام استقبال کرد و شگفت زده بود که چگونه امام آیات تورات را حفظ کرده و می‌خواند. سپس حضرت به جاثلیق فرمود: آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا عیسی پیش از زمان آنها بود؟ عرض کرد: مسلماً آنها پیش از زمان عیسی بودند. حضرت فرمود: طایفه‌ی قریش اجتماع کردند و نزد رسول الله آمدند و از حضرتش تقاضا نمودند که مردگان آنان را زنده کند. رسول الله به علی بن ابی طالب فرمود به قبرستان برود و با صدای بلند نامهای مردگان‌شان را که مورد نظر آنهاست بر زبان بیاورد که‌ای فلان بن فلان! محمد رسول الله خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید به اذن خداوند برخیزید. امیرالمؤمنین به گونه‌ای که رسول الله دستور داده بود عمل کرد. پس جمعی، در حالی که خاک از سر خود می‌فشاندند برخاستند و طایفه‌ی قریش اوضاع‌عشان را پرسیدند. آنها خبر دادند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم به نبوت مبعوث است و ما دوست می‌داشتیم زمان او را درک می‌کردیم و به او ایمان می‌آوردیم.

پیغمبر ما هم معجزه داشت

سپس امام رضا فرمود: پیغمبر ما نیز کور، پیر و دیوانگان را شفا داد و حیوانات، مرغان، جن و شیاطین با او سخن می‌گفتند و ما او را خدا ندانستیم. ما معجزات پیامبران را قبول می‌کنیم اما هیچ یک از آنان را خدا نمی‌دانیم. شما که عیسی را خدا می‌دانید، چرا اَلِیْسَ و حَزَقِیل را خدا نمی‌دانید، در حالی که هر سه یک نوع معجزه داشتند. گروهی از بنی اسرائیل از ترس طاعون و مرگ، از شهرهای خود فرار [صفحه ۳۲۹] کردند و خداوند همه‌ی آنها را در یک ساعت هلاک کرد. اهل آبادی گرداگرد آنها را دیوار کشیدند و زمانها گذشت و استخوانهای آنها پوسیده و خرد شد. پس از گذشت زمانی طولانی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل آنها را دید و از کثرت استخوانها شگفت زده شد. از طرف خداوند وحی آمد که آیا می‌خواهی آنها را زنده کنیم تا ایشان را ببینی؟ گفت: آری یا رب! وحی رسید که با صدای بلند آنها را صدا کن. پیغمبر گفت: ای استخوانهای پوسیده به اذن خدا برخیزید. یکمرتبه همه‌ی آنها برخاستند.

ابراهیم خلیل مرغان را زنده کرد

ابراهیم خلیل نیز چهار مرغ گرفت و قطعه قطعه کرد و هر قطعه را بر سر کوهی قرار داد. سپس آنها را صدا زد و یکمرتبه همه‌ی مرغان به سوی ابراهیم آمدند. موسی بن عمران هم با هفتاد نفر از برگزیدگان اصحاب خود به طور سینا می‌رفتند. آنها به موسی گفتند: خدایت را آن طوری که دیده‌ای به ما بنمایان. موسی گفت: من خدا را ندیده‌ام. گفتند: به تو ایمان نمی‌آوریم تا آنکه خدا را به ما نشان دهی. صاعقه‌ای آسمانی آمد و همه‌ی آنها را هلاک کرد و همه سوختند. موسی عرض کرد: بار الها! اگر من تنها به سوی قوم خود برگردم چه بگویم و از من قبول نمی‌کنند که صاعقه آنها را هلاک کرده؛ «لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلِ وَ إِيَّايَ أَفْتَلَكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا؟» [۹۲] سپس حق تعالی همه‌ی آنها را زنده کرد. ای جاثلیق! همه‌ی اینها را که برای تو گفتم، توانایی رد هیچ یک از آنها را نداری، زیرا کتابهای آسمانی تورات و انجیل و زبور و قرآن به آنها تصریح کرده‌اند. پس اگر هر که معجزه می‌کند سزاوار پرستش باشد، باید همه‌ی این انبیا سزاوار پرستش باشند نه تنها عیسی؛ آن وقت خدا چه کاره است؟! اینجا بود که جاثلیق به صدق گفتار امام اعتراف کرد و گفت: لا اله الا الله.

باز با رَأْسُ الْجَالُوت

سپس امام متوجه رَأْسُ الْجَالُوت رهبر یهود شد و فرمود: به حق بگو! آیا در معجزه‌ای که بر موسی بن عمران نازل شده، خبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او را یافته‌ای؟ و آن بدین شرح آمده است: اتباع راکب شتر که پروردگار را تسبیح می‌کند به طور جدی با تسبیح جدید در عبادت خانه‌های جدید؛ یعنی تسبیح او جز تسبیح امت سابق است که عمل می‌کردند. پس باید بنی اسرائیل پناه جویند به سوی او و به سوی ملک و دین او تا دل‌هایشان آرامش بگیرد و همانا با اوست شمشیرهایی که با آن شمشیرها از امت‌های کافر در اطراف زمین انتقام کشیده‌اند. آیا این تفصیل در تورات شما آمده است؟ رَأْسُ الْجَالُوت گفت: بلی ما مثل فوق را در تورات یافته‌ایم. [صفحه ۳۳۰] سپس امام به جاثلیق گفت: چگونه است علم تو به کتاب شَعِیَا؟ گفت: من آن را حرف به حرف می‌دانم. سپس امام جاثلیق و رَأْسُ الْجَالُوت را با هم مورد خطاب قرار داد و فرمود: آیا می‌دانید جمله‌ی «ای قوم من! صورت راکب حمار را دیدم که لباس نو پوشیده بود و دیدم راکب بَعِیر (شتر) را که روشنایی او مثل روشنایی ماه بود» از گفتار شَعِیاست؟ هر دو گفتند: درست است؛ شَعِیَا این جمله را گفته است. امام فرمود: ای نصرانی! آیا می‌دانی در انجیل آمده که عیسی فرموده: من به سوی پروردگار خود خواهم رفت و «فَارْقَلِيطَا» یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواهد آمد و او کسی است که به حقانیت من گواهی می‌دهد، چنانکه من به آمدن او گواهی دادم و اوست کسی که همه چیز را برای شما تفسیر کند و اوست کسی که ظاهر کند رسوایی‌های امت‌ها را و اوست کسی که ستون کفر را می‌شکند.

انجیل مفقوده

جِاثَلِیق گفت: به همه‌ی آنچه گفتم اقرار داریم و می‌پذیریم که در انجیل ما آمده و عیسی آنها را گفته. امام فرمود: جاثلیق! بگو ببینم نخستین باری که انجیل مفقود شد آن را نزد چه کسی یافتید و چه کسی این انجیل را برای شما ساخت. جاثلیق گفت: ما انجیل را مفقود نکردیم مگر یک روز و سپس آن را تر و تازه یافتیم؛ یوحنا و متی آن را برای ما نگاشتند. امام فرمود: چه قدر کم است اطلاعات شما درباره‌ی انجیل و علمای انجیلان، اگر چنان باشد که تو ادعا می‌کنی! چرا درباره‌ی انجیل این قدر اختلاف دارید. اگر این انجیل همان انجیل بی تغییر بود که در عهد اول بود، دیگر شما اختلاف نداشتید؟

امام از سر گذشت انجیل خبر می‌دهد

اما من سرگذشت انجیل را برای تو توضیح می‌دهم. آگاه باش چون انجیل اول مفقود شد نصارا اجتماع کردند و نزد علما رفتند و گفتند که عیسی بن مریم کشته شد و ما انجیل را گم کردیم و شما علمای ما هستید. چه آثاری از آن نزد شماست. اَلُوْقَا و مرقابوس گفتند انجیل در سینه‌های ماست و ما آن را سَتَفَر به سَفَر از سینه بیرون می‌آوریم در حق هر که هست. پس اَلُوْقَا و مرقابوس و یوحَنَّا و مَتَّى این انجیل را برای شما ساختند. این چهار نفر شاگردان شاگردان علمای اولین بودند. آیا حقیقت برای شما روشن شد؟ جَائِلِیق گفت: من قبلا این مطلب را نمی‌دانستم و الآن از آن آگاه شدم و علم تو درباره‌ی انجیل بر من ظاهر شد. قبلا چیزهایی در این باره شنیده بودم و الآن به آن ایمان آوردم و یقین کردم و در این باره توضیح بیشتر می‌خواهم. [صفحه ۳۳۱] حضرت فرمود: شهادت اینها، یعنی حاضرین مجلس چگونه است؟ عرض کرد: مسموع و معتبر است؛ اینها علمای انجیل هستند و هر چه شهادت دهند حق است. در این حال حضرت به مأمون و حضار فرمود: گواه و شاهد باشید. عرض کردند: ما همه گواهییم. سپس به جَائِلِیق فرمود: به حق فرزند و مادر - یعنی عیسی و مریم - آیا می‌دانی مَتَّى گفت عیسی فرزند داوود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهود بن حضرون است و مرقابوس گفت عیسی کلمه‌ی خداست که در جسد آدمی حلول کرده است، پس انسان شده است و اَلُوْقَا گفت عیسی بن مریم و مادر او دو انسان بودند از گوشت و خون، پس روح القدس در ایشان داخل شده است؟

راکب بعیر کیست؟

ای جَائِلِیق! شما می‌گویید شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته: ای گروه حواریون به شما می‌گویم که به آسمان صعود نکنند مگر کسی که از آسمان آمده باشد و مگر راکب بعیر (شتر)، یعنی خاتم انبیا. همانا او به آسمانها صعود می‌کند و از آنها فرود می‌آید. در این قول چه می‌گویی؟ جَائِلِیق گفت: این قول عیسی است و ما آن را انکار نمی‌کنیم. حضرت فرمود: چه می‌گویی در شهادت اَلُوْقَا، مرقابوس و مَتَّى درباره‌ی عیسی و آنچه به او نسبت [۹۳] داده‌اند؟ جَائِلِیق گفت: درباره‌ی عیسی دروغ گفتند. حضرت فرمود: ای مردم! در پیش شما جَائِلِیق این علما را تزکیه کرد و شهادت داد که اینها علمای انجیل هستند و قول آنها حق است. حالا- آنها را دروغگو می‌نامد!! جَائِلِیق گفت: ای عالم مسلمانان! می‌خواهم مرا از امر این علما عفو فرمایی. حضرت فرمود: عفو کردم. ای نصرانی! سؤال کن از آنچه خواهی. جَائِلِیق گفت: دوست دارم کسی جز من از تو سؤال کند [۹۴] به مسیح سوگند در میان علمای مسلمانان کسی مانند تو نیست. سپس رَأْسُ الْجَالُوت گفت: از کجا ثابت می‌کنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را. حضرت فرمود: موسی بن عمران، عیسی بن مریم و داوود خلیفه الله در زمین به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شهادت داده‌اند. عرض کرد: قول موسی بن عمران را ثابت کن.

مژده‌ی موسی بن خاتم پیامبران

امام فرمود: ای یهودی! آیا اعتراف می‌کنی که موسی به بنی اسرائیل وصیت نمود و گفت به زودی پیغمبری از برادران شما نزدتان بیاید. تصدیق کنید او را و کلام او را و بشنوید سخن او را که [صفحه ۳۳۲] می‌گوید آیا برای بنی اسرائیل برادرانی غیر از اولاد اسماعیل می‌شناسید؟ زیرا پیوند بین یعقوب و اسماعیل و نسبت و قرابتی که میان ایشان است از جانب ابراهیم است [۹۵]. رَأْسُ الْجَالُوت گفت: آری این گفته‌ی موسی است. حضرت فرمود: آیا از برادران بنی اسرائیل جز محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری هست؟ گفت: نه. حضرت فرمود: این مقدار کافی نیست؟ عرض کرد: کافی است اما بیشتر توضیح بدهید و دوست دارم نبوت محمد را با تورات ثابت کنی. حضرت فرمود: آیا قبول داری که در تورات آمده است: «جَاءَ النُّورُ مِنْ جَبَلٍ طَوْرٍ سَيْنَاءَ؟ وَ أَصْنَاءَ لِلنَّاسِ مِنْ جَبَلٍ سَاعِیرٍ وَ اسْتَعْلَنَ عَلَیْنَا مِنْ جَبَلٍ فَارَانَ»؛ یعنی نوری از طور سینا آمد و ما را از کوه ساعیر روشنی داد و آشکار گردید

بر ما از کوه فاران. رَأْسُ الْجَالُوتِ گفت: نام این کلمات را می‌دانم اما تفسیر و معنای آنها را نمی‌دانم. حضرت فرمود: من به تو یاد می‌دهم. اما نور طور وحی حق تعالی است که در طور سینا بر موسی نازل شده. اما روشنایی آن بر ما از کوه فاران؛ فاران کوهی است از کوه‌های مکه که در فاصله‌ی یک منزلی شهر مکه واقع است.

اشغای پیامبر و حقیق چه گفته‌اند

اشغای پیغمبر چنین گفته و در تورات آمده: «رَأَيْتُ رَاكِبِينَ أَضَاءَ لَهُمَا الْأَرْضُ أَحَدُهُمَا عَلَى حِمَارٍ وَالْآخَرُ عَلَى جَمَلٍ»؛ من دو سوار را دیدم که برای ایشان روشن شده بود؛ یکی سوار حمار و دیگری سوار شتر بود. به نظر شما این دو سوار حمار و شتر کیست؟ رَأْسُ الْجَالُوتِ گفت: من آنها را نمی‌شناسم. تو مرا آگاه کن که آن دو نفر کیستند. حضرت فرمود: اما راکب حمار، عیسی و راکب شتر، محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. گفت: قبول می‌کنم و انکار نمی‌کنم. سپس حضرت فرمود: آیا حقیق پیامبر را می‌شناسی؟ عرض کرد: بلی او را می‌شناسم. فرمود: او گفت و در کتاب شما هم آمده که خداوند از کوه فاران پیامی آورده که آسمانها از تسبیح احمد و امت او پر شد؛ «يَحْمِلُ خَيْلُهُ فِي الْبُحْرِ كَمَا يَحْمِلُ فِي الْبَرِّ»؛ سپاه خود را در دریا حرکت می‌دهد مانند آنچه در خشکی حمل می‌کند. گفت: برای ما کتابی جدید بیاور، بعد از خرابی بیت المقدس و مقصود از کتاب جدید قرآن است. آیا این مطلب را تصدیق می‌کنی؟ رَأْسُ الْجَالُوتِ گفت: حقیق پیامبر اینها را گفته و ما انکار نمی‌کنیم. حضرت فرمود: در زبور داوود آمده و تو آن را قرائت می‌کنی که «خداوند! مبعوث گردان کسی را که سنت را احیا کند بعد از زمان فترت، یعنی منقطع شدن آثار نبوت و مندرس شدن دین.» آیا چنین پیغمبری را که دین الهی را بعد از فترت احیا نمود غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌شناسی و [صفحه ۳۳۳] سراغ داری؟ رَأْسُ الْجَالُوتِ گفت: بلی این قول داوود است و ما آن را تصدیق می‌کنیم و انکارش نمی‌کنیم و لکن مقصود او از این کلام، عیسی است و ایام او فترت است نه محمد صلی الله علیه و آله و سلم. آنجا بود که حضرت فرمود: نسبت به این موضوع جهل داری و نمی‌دانی که حضرت عیسی علیه السلام مخالفت با سنت ننمود و موافق سنت بود تا آنکه حق تعالی او را به آسمان برد و در انجیل نوشته است «ابْنُ الْبَرَّةِ» که رونده است و «فَارِ قَلِيطًا» بعد از او آینده است و او بارها را سبک می‌کند و برای شما هر چیز را تفسیر می‌کند و به من گواهی می‌دهد همچنان که من به او شهادت می‌دهم. من آوردم برای شما مثال را و او می‌آورد برای شما تأویل را. آیا تصدیق می‌کنی که اینها در انجیل آمده؟

رَأْسُ الْجَالُوتِ به نبوت محمد اعتراف کرد

رَأْسُ الْجَالُوتِ گفت: این را تصدیق می‌کنم و آن را انکار نمی‌کنم. حضرت فرمود: ای رَأْسُ الْجَالُوتِ! از تو درباره‌ی پیغمبر تو موسی بن عمران پرسم؟ عرض کرد: پرسید. امام فرمود: بر اثبات نبوت موسی چه دلیلی دارید؟ گفت:.. دلیلم آن است که موسی برای نبوت خود چیزی را معجزه آورد که احدی از پیغمبران قبل نیاورده بودند. فرمود: چه معجزه‌ای آورد؟ عرض کرد: چیزهایی مثل شکافتن دریا و ازدها شدن عصا در دست او و جاری شدن چشمه‌ها از سنگ با زدن عصا و ید بیضا و علامتهای دیگر که بشر قدرت انجام دادن آن را ندارد. حضرت فرمود: راست گفتی و آیا چنین نیست که هر که ادعای نبوت کرد و سپس بر اثبات ادعای خود چیزی آورد که خلق از آن عاجز ماند شما او را تصدیق می‌نمایید؟ پس چرا غیر موسی را تصدیق نمی‌کنید؟ او گفت: زیرا موسی نظیر نداشت و واجب نیست به نبوت هر کس اعتراف کنیم، مگر آنکه مثل او معجزه آورد. امام فرمود: پس چگونه به نبوت پیامبران سابق اعتراف می‌کنید، در حالی که معجزات موسی را مثل شکافتن دریا و ید بیضا نداشتند؟ یهودی عرض کرد: من گفتم که هر وقت مدعی نبوت، معجزه‌ای بیاورد که خلق از آوردن آن عاجز باشند، اگر چه شبیه معجزات موسی نباشد بر ما واجب است که او را تصدیق کنیم. امام فرمود: ای رَأْسُ الْجَالُوتِ! پس چرا به نبوت عیسی بن مریم اعتراف نمی‌کنید؟ در حالی که او مرده را

زنده می‌کرد و کور مادرزاد و پسر را شفا می‌داد و از گل، مرغ می‌ساخت و در آن می‌دمید و آن به اذن پروردگار پرواز می‌کرد؟ رَأْسُ الْجَالُوت گفت: می‌گویند چنین می‌کرد ولی ما ندیده‌ایم. حضرت فرمود: آیا شما معجزات موسی را دیده‌اید؟ جز این نیست که از معتمدین و از اصحاب موسی شنیده‌اید؟ عرض کرد: بلی فقط شنیده‌ایم. امام فرمود: معجزات عیسی بن مریم نیز همچنین است که با اخبار متواتر رسیده. پس چگونه موسی را تصدیق می‌کنید و عیسی را تصدیق نمی‌کنید. [صفحه ۳۳۴]

رَأْسُ الْجَالُوت به عجز خود اقرار می‌کند

اینجا رَأْسُ الْجَالُوت در مانده شد. حضرت فرمود: همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم که یتیمی بود فقیر و شبان و اجیر؛ کتابی نخوانده بود و نزد معلمی نرفته بود تا چیزی بیاموزد ولی او قرآنی آورد که در آن سرگذشت و شرح احوال پیغمبران و خبرهای آنها و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت هست و آن حضرت از اسرار پنهان مردم خبر می‌داد و از هر عملی که مردم در خانه‌های خود می‌کردند آگاه بود و معجزات بسیار و بی شمار دیگری آورد. رَأْسُ الْجَالُوت گفت: خبر عیسی نزد ما تأیید نشده و همچنین خبر محمد. لذا بر ما جایز نیست به این دو نفر اقرار کنیم. حضرت فرمود: پس دروغ گفتند این گواهان که گواهی دادند بر عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم؛ یعنی این انبیایی که کلام آنها را ذکر کرده‌اند و به آن اقرار نموده‌اند. یهودی در اینجا از جواب باز ماند و پاسخ نداد.

بحث با هَرَبْد اکبر

امام به هَرَبْد اکبر که بزرگ زردشتیان بود خطاب کرد و به او فرمود: برای من از زردشت که گمان می‌کنی پیغمبر توست، سخن بگو. دلیل تو بر نبوت او چیست؟ عرض کرد: معجزه‌ای آورد که کسی پیش از او نیاورده بود و اگر چه ما معجزات او را مشاهده نکردیم ولی از اخبار پیشینیان ما برای ما نقل شده. برای اینکه او حلال کرده است برای ما چیزی را که جز او حلال نکرده است، پس ما او را متابعت کردیم. حضرت فرمود: پس با تمسک به اخبار دیگران از او متابعت کرده‌اید؟ عرض کرد: بلی. امام فرمود: به سایر امتهای پیشین نیز اخباری درباره‌ی آنچه پیغمبران و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام آورده‌اند رسیده است. پس عذر شما در اقرار نکردن به حقانیت ایشان چیست؟ زیرا اقرار شما به حقانیت زردشت به اخبار متواتری است که از معجزات زردشت شنیده‌اید. هَرَبْد از جواب عاجز ماند و دیگر هیچ نگفت.

عمران صابی مجذوب سخنان امام شد

امام جمعیت را مورد خطاب قرار داد و فرمود: اگر کسی از مخالفان اسلام سؤالی دارد بدون خجالت و شرم بپرسد. عمران صابی که یکی از متکلمین بود برخاست و گفت: ای عالم و دانشمند! اگر خودت به سؤال دعوت نمی‌کردی حرفی نمی‌زد. حضرت فرمود: عمران صابی تویی؟ گفت: آری منم عمران صابی. امام فرمود: سؤال کن و با انصاف حرف بزن. در حالی که جمعیت همه ساکت بودند و گوش سپرده بودند عمران گفت: به من خبر بده از کائنات اول و آنچه خلق کرد. امام فرمود: جواب را گوش کن و در فهم آن دقت کن. مؤلف گوید: حضرت جواب او را به [صفحه ۳۳۵] تفصیل فرمود و او دیگر بار سؤال کرد و حضرت جواب داد و گفتار طولانی شد تا اینکه وقت نماز رسید. امام برای نماز آماده شد و عمران عرض کرد: ای مولا! جواب مرا قطع نکن. همانا دل من رقیق شده و نزدیک است مطلب را دقیق بفهمم و اسلام آورم. حضرت فرمود: نماز می‌گزاریم و بر می‌گردیم. امام و مأمون برای نماز برخاستند و آن حضرت در داخل خانه نماز گزارد و مردم در بیرون، پشت سر محمد بن جعفر عموی امام رضا نماز گزارند.

امام به عمران صابی اجازه می‌دهد

پس از ادای نماز، امام و مأمون بیرون آمدند. حضرت، عمران صابی را طلبید و فرمود: سؤال کن. او سؤال کرد و حضرت جواب داد. سؤال و جواب ادامه داشت تا اینکه امام به عمران صابی فرمود: أَفَهَمْتَ يَا عِمْرَانُ؟ قَالَ نَعَمْ يَا سَيِّدِي فَهَمْتُ وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى مَا وَصَفْتَهُ وَوَحَّدْتَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمُبْعُوثُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ ثُمَّ خَرَّ سَاجِدًا نَحْوَ الْقُبْلَةِ وَأَسْلَمَ أَيَا فَهَمِيدِي أَيِ عِمْرَانُ؟! گفت: آری سرورم! من فهمیدم و شهادت می‌دهم که خداوند متعال آنچنان است که وصف کردی و یگانه‌اش قرار دادی و اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده‌ی اوست و برای هدایت به دین حق مبعوث شده. سپس رو به قبله به سجده افتاد و اسلام آورد.

گفت و گوی عمومی امام، محمد بن جعفر، با نوفلی

راوی حدیث، حسن بن نوفلی گوید: چون متکلمین به سخنان عمران صابی توجه نمودند، در حالی که او مرد جدلی بود و تا آن وقت کسی او را مغلوب نکرده بود، دیگر احدی از علمای ادیان و صاحبان مقالات نزدیک حضرت نیامد و از آن جناب سؤالی نشد و شب شد. مأمون و حضرت رضا - علیه‌السلام - برخاستند و داخل منزل شدند و مردم متفرق گشتند. من با جماعتی از اصحاب بودم که محمد بن جعفر (عموی امام) مرا احضار نمود. پیش او که حاضر شدم گفت: نوفلی! گفت و گوی رفیق خود را دیدی؟ به خدا سوگند گمان نمی‌کردم که از عهده‌ی پاسخ به این همه مسائل بر آید و در مدینه نزد ما معروف نبود که علی بن موسی این طور سخن گفته باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند. من گفتم: حاجیان نزد او می‌آمدند و از مسائل حلال و حرام می‌پرسیدند و او جواب می‌داد و بسا که اهل محاجه نزد او می‌آمدند و بحث می‌کردند. محمد بن جعفر گفت: ای ابومحمد! من بر او می‌ترسیدم که این مرد، یعنی مأمون، بر او حسد برد و او را زهر دهد یا اینکه در بلیه‌ای او را گرفتار سازد. تو به او اشاره کن که از این پس از این گونه مجالس پرهیزد و این گونه مطالب را نفرماید. من گفتم: از من قبول نمی‌کند و منظور این مرد، یعنی مأمون، امتحان حضرت بود که بداند او چیزی از علوم ادیان می‌داند یا نه. سپس [صفحه ۳۳۶] گفت: به او، یعنی امام، بگو عمومیت کراهت دارد در این موضوعات وارد شوی و به جهاتی چند دوست دارد خود را از این مطالب دور نگه داری. نوفلی گوید: چون به منزل امام رفتم، سفارش عمویش محمد بن جعفر را به او رساندم. حضرت تبسم کرد و فرمود: خداوند عمویم را حفظ فرماید. خوب می‌دانم به چه سبب از سخنان من کراهت دارد.

امام به عمران صابی جواب داد

سپس امام فرمود: غلام برو و عمران صابی را پیش من بیاورد. گفتم: او پیش برخی از شیعیان است. فرمود: باکی نیست. مرکب ببر و او را بیاورد. من او را آوردم. حضرت او را نوازش فرمود و به او خلعت داد و مال سواری به او مرحمت فرمود و ده هزار درهم به او عطا کرد. من گفتم: فدایت شوم! عمل جدت علی علیه‌السلام را به جا آوردی. سپس امر فرمود شام آوردند و مرا در طرف راست و عمران را در طرف چپ نشانید. چون از طعام فارغ شدیم به عمران صابی فرمود: برو خداوند یارت باد! صبح نزد ما بیا تا تو را به طعام مدینه اطعام کنم. بعد از این عمران چنان بود که همه‌ی متکلمین از اصحاب مقالات دور او جمع می‌شدند و با او بحث می‌کردند. او گفتار آنها را باطل می‌کرد تا آنجا که سرانجام از او اجتناب و دوری ورزیدند. مأمون ده هزار درهم به عمران عطا کرد و فضل هم مقداری مال و اسب سواری به او داد و حضرت رضا علیه‌السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود و بدین ترتیب عطای بسیاری به او رسید [۹۶] چه عالی گفته‌ها: جان فشاندیم وصل جانان یافتم جان چو دادم بهتر از جان یافتم هر شبی صد بار خونم ریخت هجر تا که روزی وصل جانان یافتم روزگاری با گدایی ساختم تا رهی بر گنج سلطان یافتم هر طرف سرگشته بودم

چون نسیم تا رهی سوی گلستان یافتم قصه‌ی یوسف ز من بشنو که من عیشها در چاه و زندان یافتم ذره بودم تا که بر من عشق تافت ذره را مهر درخشان یافتم تا که رخشان گوهرم کرد آفتاب خویش را بر تاج خاقان یافتم ملک دل پرداختم از غیر دوست تا ز شاه عشق فرمان یافتم رفت سامان از کف آن روزی که من از سر زلف تو سامان یافتم از زوال خود نیندیشم چو ماه تا کمال خود به نقصان یافتم خون پی لعل بدخشان کی خورم من که در دل صد بدخشان یافتم تا هما بستم دل اندر زلف دوست روزگار خود پریشان یافتم [صفحه ۳۳۷]

اعتراض زینب، دختر سلیمان در باره‌ی ولایت عهدی امام

ابن طقطقی می‌نویسد: زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس که از جهت سن و مقام در طبقه‌ی منصور دوانقی قرار داشت و در میان بنی عباس بسیار مورد احترام بود به مأمون گفت: چه چیز امیرالمؤمنین را وا داشت که خلافت را از خاندان عباس به خاندان علی علیه‌السلام برگرداند. مأمون گفت: ای عمه! من دیدم علی علیه‌السلام هنگامی که عهده دار خلافت شد پسران عباس را محترم شمرد. عبدالله را والی بصره و عبیدالله را والی یمن و قثم را فرماندار سمرقند کرد ولی هیچ کدام از افراد خانواده‌ی ما هنگامی که عهده دار خلافت شدند برای اولاد علی پاداشی قائل نشدند. از این رو لازم دیدم برای خشنودی علی علیه‌السلام به اولاد او احسانی کرده باشم. زینب گفت: امیرالمؤمنین می‌توانست خلافت را نگاه دارد و به گونه‌ای دیگر نیکی و احسان کند. سپس زینب از مأمون خواست لباس سبز را که با ولایت عهدی امام رضا لباس رسمی قرار داده بود تغییر دهد و مأمون قبول کرد و دستور داد لباس سیاه به تن کنند [۹۷]. در اکثر طبقات عباسیان این اعتراضها به مأمون شده بود و می‌شد. سرانجام به سبب همین اعتراضها بود که مأمون امام را مسموم کرد. ابن خلدون علت قیام ابراهیم فرزند امام موسی بن جعفر علیه‌السلام را متهم شدن مأمون به قتل برادرش امام رضا دانسته است [۹۸]. برخی از تاریخ نویسان، قیام احمد بن موسی بن جعفر معروف به شاهچراغ را به اتهام قتل مأمون مربوط ساخته‌اند. وقتی احمد بن موسی از قتل برادرش آگاه شد همراه سه هزار نفر و به روایتی دوازده هزار نفر از بغداد حرکت کرد و وقتی به شیراز رسید، قتل خان به امر مأمون با او به مقابله برخاست و پس از کشمکشهای زیاد، او و برادرش سید محمد عابد و یارانشان را به شهادت رساندند [۹۹]. در آن ایام برادر دیگر امام رضا به نام هارون بن موسی همراه با بیست و دو تن از علویان به سوی خراسان آمد. بزرگ این قافله‌ی خواهر امام رضا حضرت فاطمه‌ی معصومه عایهاالسلام بود. مأمون به مأموران خود دستور داد بر قافله‌ی آنها بتازند. آنها نیز همه‌ی قافله را مجروح و پراکنده کردند. هارون نیز در این نبرد مجروح شد و سپس او را در حالی که سر سفره‌ی غذا نشسته بود غافلگیر کرده و به قتل رسانیدند. طبق بعضی نقلها به حضرت معصومه عایهاالسلام نیز در ساوه زهر خوراندند و پس از چند روز در قم به شهادت رسید [۱۰۰].

پاورقی

[۱] امام صادق در ۲۵ شوال ۱۴۸ وفات کرد و ۱۶ روز بعد امام رضا به دنیا آمد. حضرت موسی بن جعفر می‌فرمود: دفعاتی از پدرم شنیدم که می‌فرمود در صلب تو عالم آل محمد است و ای کاش ولادت او را درک می‌کردم. او همانم امیرالمؤمنین است. (انوار البهیة، ص ۱۰۲). [۲] دلیل بر تسمیه‌ی این بانو به تکتم که از نام‌های بانوان عرب است در شعر شاعر آمده است: أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ نَفْسًا وَ الْإِدَاءَ وَ رَهْطًا وَ أَجْدَادًا عَلَى الْمُعْظَمِ أَتَتْهَا بِهِ لِلْعِلْمِ وَ الْجَلَمِ ثَامِنًا إِمَامًا يُؤَدِّي حُجَّةَ اللَّهِ تُكْتَمُ آكَاهُ بَاشُ بَهْتَرِينَ مَرْدَمَ مِنْ حَيْثُ شَخْصٍ وَ پَدَرٍ وَ طَایِفِهِ وَ أَجْدَادِهِ، علی است که معظم است. او را تکتم زاده است برای انتقال علم و حلم مستقیماً از امامان تا حجت و دلایل خدا را ادا کند. (ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۲۲). [۳] ارشاد، ص ۲۸۷ و اصول کافی، ج ۴۰۲ و بحار، ج ۴۹، ص ۷. [۴] ارشاد. [۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۸۸. [۶] علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۳۵ و اصول کافی، ج ۲، ص ۸۹. [۷] ظاهراً همان پسر جعفر بن یحیی

برمکی وزیر هارون است. [۸] عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۲۴. [۹] شیعه و زمامداران خود سر، ص ۱۸۸. [۱۰] مقاتل الطالبيين، طبع دارالمعرفة بیروت، ص ۵۹۹ و کامل، ج ۷، ص ۲۰؛ این عمل را قبلاً مستنصر انجام می‌داد. [۱۱] اثبات الوصیه، ص ۶۴. [۱۲] مناقب، ج ۴، ص ۳۳۹. [۱۳] همان، ص ۳۴۰. [۱۴] بحار، ج ۴۹، ص ۴۴، مذهب وقف یا واقفه به فرقه‌هایی اطلاق می‌شود که رحلت امام موسی بن جعفر را انکار کردند و امامت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را نپذیرفتند. [۱۵] بحار، ج ۴۹، ص ۱۰۰. [۱۶] بحار، ج ۴۹، ص ۳۴ و عیون اخبار الرضا، ج ۳، ص ۲۰۹. [۱۷] کامل، ج ۶، ص ۲۰۸. [۱۸] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۱۵. [۱۹] کامل، ج ۵، ص ۱۲۱. [۲۰] همان، ج ۶، ص ۲۰۷. [۲۱] آیا این قرائت قرآن سودی داشت؟! در مقابل آن جنایاتی که وی مرتکب شد، حتی اگر هارون را در آیات قرآن نیز می‌پیچیدند و دفن می‌کردند، همان آیات قرآن برای او آتش می‌شد! [۲۲] کامل، ج ۶، ص ۲۲۰ - ۲۱۹. [۲۳] همان، ص ۲۱۲. [۲۴] کشف الغمه، ص ۲۷۳. [۲۵] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۶۴. [۲۶] او محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبایی ابراهیم بن حسن بن علی بن ابی طالب است. [۲۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۲۷. [۲۸] مقاتل الطالبيين، جزو ۵۵. [۲۹] تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۲۸. [۳۰] آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خویی - قدس سره - در جلد پانزدهم معجم الرجال در رقم ۱۰۳۷۸ او را از روایان حدیث قرار داده و می‌فرماید: او از امام سجاد و محمد بن علی، یعنی امام باقر روایت کرده و گفته: ظاهراً این همان محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین ملقب به دیباج است. [۳۱] این قیام با بیعت او همزمان بوده، در ربیع الآخر و جمادی الاول سال ۲۰۰ (پاورقی مقاتل الطالبيين، ص ۵۳۷). [۳۲] اسحاق بن موسی که پسر سیزدهم موسی بن جعفر است می‌گوید: زمانی که عمویم محمد بن جعفر در مکه قیام کرد و مردم را به سوی خود دعوت نمود و خود را امیرالمؤمنین خواند و با خلافت به او بیعت شد، امام رضا بر او وارد شد که من امام هستم و فرمود: عمو جان با این عمل، پدرت جعفر و برادرت موسی را دروغگو نشان نده (که آنها امامت را در غیر تو معرفی کرده اند) و این حرکت شما ناموفق خواهد ماند. سپس امام بیرون آمد. چیزی نگذشت که جلودی او را شکست داد و از او امان خواست و لباس سیاه پوشید. سپس به منبر رفت و خود را خلع نمود و در جرجان فوت کرد. (بحار، ج ۴۹، ص ۳۲). [۳۳] ارشاد، ص ۲۶۹. [۳۴] بحار، ج ۴۸، ص ۳۱۵. [۳۵] همان. [۳۶] معانی الاخبار، ص ۱۰۷. [۳۷] تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۹۸۷. [۳۸] ارشاد، ص ۲۶۸. [۳۹] عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۲. [۴۰] همان، ص ۲۱۷. [۴۱] شاید علتش این باشد که در آن شهرها شیعه زیاد بود و امکان داشت مانع از حرکت امام باشند. برعکس بصره و اهواز که عثمانی بودند و از زید بن موسی (زید النار) برادر حضرت رضا خاطره‌ی بدی داشتند. [۴۲] بیهقی، ص ۱۴۱، بعدها. که این عمل به گوش مأمون رسید، به امام عرض کرد: این اولین دستی بود که به دست مبارک شما رسیده و من دست چپ او را با اجازه‌ی شما دست راست نام گذاشتم. طاهر از آن وقت به بعد به ذوالیمینین ملقب شد. (سیری در تاریخ تشیع، ص ۵۷۴). [۴۳] الغارات تألیف ابواسحاق ابراهیم ثقفی متوفای ۲۸۳، ص ۸۵۸. [۴۴] سیری در تاریخ تشیع، ص ۵۷۵. [۴۵] ابوزرعه را علامه خویی به نام ابو زرعه‌ی رازی در قم ۱۴۲۶۷ نام برده و گوید: در شرح حال ابان بن تغلب از نجاشی ذکر او گذشت. در شرح حال ابان بن تغلب (در: ج ۱ ص ۱۴۴ معجم الرجال) این مقدار ذکر شده: ذکره ابو زرعه فی کتابه و ذکر من روی عن جعفر بن محمد من التابعین و من قاربهم فقال ابان بن تغلب روی عن انس بن مالک؛ یعنی ابوزرعه در کتابش گفته که ابان بن تغلب از انس بن مالک روایت کرده که ... و با این جمله تأیید کرده که ابان از اصحاب امام صادق است. بیشتر از این از کتب رجال به دست نیامده. از عبارت فوق استفاده می‌شود که ابوزرعه صاحب کتاب بوده که در آن ابان را از اصحاب امام صادق معرفی کرده. دایرة المعارف بزرگ اسلامی در شرح حال ابو زرعه‌ی رازی به نام عبدالله عبدالکریم، جایگاه او را در حدیث بسیار والا دانسته و از فضایل او مطالب زیادی بیان کرده اما تاریخ حیات او را بین ۲۶۴ - ۱۹۴ آورده (دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۴۹۳) و این با ملاقات امام رضا نمی‌خواند زیرا در زمان ملاقات او باید شش سال داشته باشد و معمولاً کسی در چنین سنی نمی‌تواند رئیس علمای نیشابور باشد. [۴۶] معجم الرجال، ج ۱۵، ص ۸۳. [۴۷] همان. [۴۸] بحار، ج ۴۹، ص ۱۲۳ - ۱۲۲. [۴۹] بحار، ج ۴۹، ص ۱۲۳. [۵۰] ارشاد، ص ۲۶۱ - ۲۶۰. [۵۱]

مقاتل الطالبیین، ص ۵۶۲ و ارشاد، ص ۲۶۱. [۵۲] همان، ص ۵۶۲. [۵۳] به گفته‌ی اعتماد السلطنه مأمون گفت: منظور تو از رد کردن ولایتعهدی این است که به مردم تزاhead کنی. امام فرمود: به خدا سوگند! از روزی که خداوند مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته‌ام و برای دنیا ترک دنیا نکرده‌ام. من غرض تو را می‌دانم. مأمون گفت: غرض من چیست؟ امام فرمود: غرض تو این است که به مردم بگویی علی بن موسی دنیا را ترک نکرده بود بلکه دنیا او را ترک کرده بود. حالا که دنیا به او رو آورده او آن را به آغوش کشیده و به پیشوازش رفته. مأمون از شنیدن این حرف به خشم آمد و بی ادبانه جواب داد: اگر ولایتعهدی را پذیرفتی چه بهتر و الا مجبورت می‌کنم و اگر باز قبول نکردی گردنت را می‌زنم و ماجرای شورای عمر را هم گفت. (مطلع الشمس، ص ۴۵۵).

[۵۴] ارشاد، ص ۲۶۱. [۵۵] تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۱۰۳۹. [۵۶] ص ۲۶/ [۵۷] حجر ۹۳/ - ۹۲. [۵۸] مطلع الشمس، ص ۴۵۷ و بحار، ج ۴۹، ص ۱۴۸. [۵۹] مطلع الشمس، ص ۴۶۱ - ۴۵۵ و بحار، ج ۴۹، ص ۱۵۲ - ۱۴۸ و کشف الغمه، ج ۳، ص ۱۷۹ - ۱۷۲. [۶۰] جامعه و جفر به طوری که گذشت دو کتاب یا لوحند که میراث ائمه‌ی هدی هستند و کل حوادث آینده در آنها آمده است.

[۶۱] مکاتیب الرسول، ج ۱، ص ۸۹ - ۵۹؛ به شرح آنها رجوع کنید. [۶۲] ارشاد، ص ۲۹۲. [۶۳] نبیه به وزن شریف از ماده‌ی «نبه» با حرکات سه گانه‌ی باء به معنی شهرت، شاخص، هوش و زیرکی است. امکان دارد صفت شاعر باشد و احتمال دارد صفت کلام باشد! [۶۴] مناقب، ج ۴، ص ۳۴۲. [۶۵] ارشاد، ص ۲۹۲. [۶۶] عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۴۵. [۶۷] وی به نام علی بن محمد بن یوسف، بصری الأصل و مدائینی المسکن است. در بغداد سکونت داشته و از مورخین نامی است. شیخ مفید در ارشاد از کتاب مقتل او روایت می‌کند وی تألیفات زیادی دارد. در سال ۱۳۵ متولد شده و در سال ۲۵۰ در هشتاد سالگی در بغداد فوت کرده. (ریحانة الادب، ج ۳، ص ۵۰۳). [۶۸] ارشاد، ص ۲۹۲. [۶۹] خرائج، بنا به نقل داوود الهامی در کتاب سیری در تاریخ تشیع، ص ۵۹۸. [۷۰] سیری در تاریخ تشیع، خلاصه‌ی صفحات ۶۰۲ - ۶۰۱. [۷۱] مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۴۱. [۷۲] تجارب السلف، چاپ اصفهان، افست از طبع قدیم، ص ۱۴۰، سطر ۱۳. [۷۳] مجمل التواریخ، ص ۳۵۲. [۷۴] تاریخ گزیده، ص ۲۰۵. [۷۵] ارشاد، ص ۲۹۶. [۷۶] بحار، ج ۴۹، ص ۲۹۹. [۷۷] بحار، ج ۴۹، ص ۳۰۳ - ۳۰۰ و عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۴۲. [۷۸] عمیق (به کنیه‌ی ابوالنجیب به لقب شهاب الدین) در سال ۴۴۰ در بخارا متولد شده و عمر او را فزون از صد سال نوشته‌اند وفات او باید در حدود سال‌های ۵۴۲ یا ۵۴۳ باشد. او از شعرای نامی تاریخ است. (تلیخیص از لغتنامه‌ی دهخدا، ج ۳۵، ص ۳۵۱، به گفته‌ی دهخدا کلمه‌ی عمیق مفهومی ندارد و از مهملات است و نام این شاعر است.). [۷۹] بحار، ج ۴۹، ص ۱۶۸ - ۱۶۷. [۸۰] یعقوبی نام قاتلین را بدین ترتیب آورده: غالب رومی، سراج خادم، ذوالقلمین علی بن سعید پسر خاله‌ی فضل بن سهل، خلف بن عمر بصری معروف به «حف»، موسی بصری و عبدالعزیز بن عمران طایی. مأمون سه نفر اولی را کشت و سر ذوالقلمین را به عراق [نزد] حسن بن سهل فرستاد و گفت: همو است که نقشه‌ی کشتن فضل را طراحی کرده است. (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۲) به گفته‌ی ابن اثیر قاتلین به مأمون گفتند: تو به ما دستور قتل دادی، حالا ما را می‌کشی؟ سپس گردن کسانی را که در این قتل دست داشته‌اند از تن جدا کرد و برای حسن بن سهل فرستاد (کامل، ج ۶، ص ۳۴۷) و سهل پدر فضل بعد از شش ماه از قتل فضل در گذشت. اما مادر فضل زنده ماند و عروسی پوران دختر حسن را با مأمون در سال ۲۰۲ درک کرد. (همان، ص ۳۵۰). [۸۱] بحار، ج ۴۹، ص ۱۶۹ - ۱۶۸ و ارشاد، ص ۲۹۴. [۸۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹۲ و ارشاد، ص ۲۸۵. [۸۳] نیاز، دهی است در ربادیه. [۸۴] عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۱۰، باب ۴۷ و بحار، ج ۴۹، ص ۳۵. [۸۵] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۴۳۳. [۸۶] همان، ص ۴۳۴. [۸۷] تحف العقول، ص ۴۴۲. [۸۸] عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۶۷. [۸۹] در این چند جمله از گفتار مأمون منویات و مقاصد پلید او از آوردن امام به خراسان و تفویض ولایت عهدی بخوبی به دست می‌آید و امام همه‌ی اینها را می‌دانست و در کلمات گذشته‌ی خود هم به مأمون گوشزد فرمود که شرح آن گذشت. [۹۰] بحار، ج ۴۹، ص ۱۸۵ - ۱۸۰ و عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۷۲ - ۱۶۷. [۹۱] زیرا اگر بگوید برای خود به جا می‌آورد که لغو و بیهوده است و اگر بگوید برای خدا بود بندگی او ثابت می‌شود و مقام خدایی یا تثلیث او که مسیحیت بافته‌اند

لطمه می خورد. [۹۲] اعراف / ۱۵۵، اگر می خواستی، پیش از این آنها و مرا هلاک می کردی. آیا ما را به آنچه سفیهانمان انجام داده اند مجازات می کنی؟ [۹۳] در چند سطر پیش گذشت که برخی گفتند پسر داوود دیگری در او جلوه کرده؛ بعضی گفتند عیسی و مریم دو انسانند، روح القدس در آنها حلول کرده است تا آخر. [۹۴] از این کلمه معلوم می شود جاثلیق نهایت عجز خود را اظهار کرده به طوری که حتی حال پرسش هم ندارد. [۹۵] پس این خانواده، یعقوب و اسماعیل، که اولی ریشه ی بنی اسرائیل و دومی ریشه ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم است، قوم و خویشند. [۹۶] بحار، ج ۴۹، ص ۱۷۷ - ۱۷۳ و عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۷۸ - ۱۵۴. [۹۷] ارشاد، ص ۲۸۵. [۹۸] ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۱۵. [۹۹] سیری در تاریخ تشیع، ص ۶۴۶. [۱۰۰] قیام سادات علوی، ص ۲۶۱.